

سَاسِکِ مَنجِ سَاقِ قَلَمِ مِزْنِ مَنضُوتِ اَمَانِ

اجباً طریق مشنوی مولوی المعنوی من جمیع العظماء اونی رب العزت

السائر في صلب جسد فيق تصيفه بالمشغول المسمى بالاسم الذي في كنه

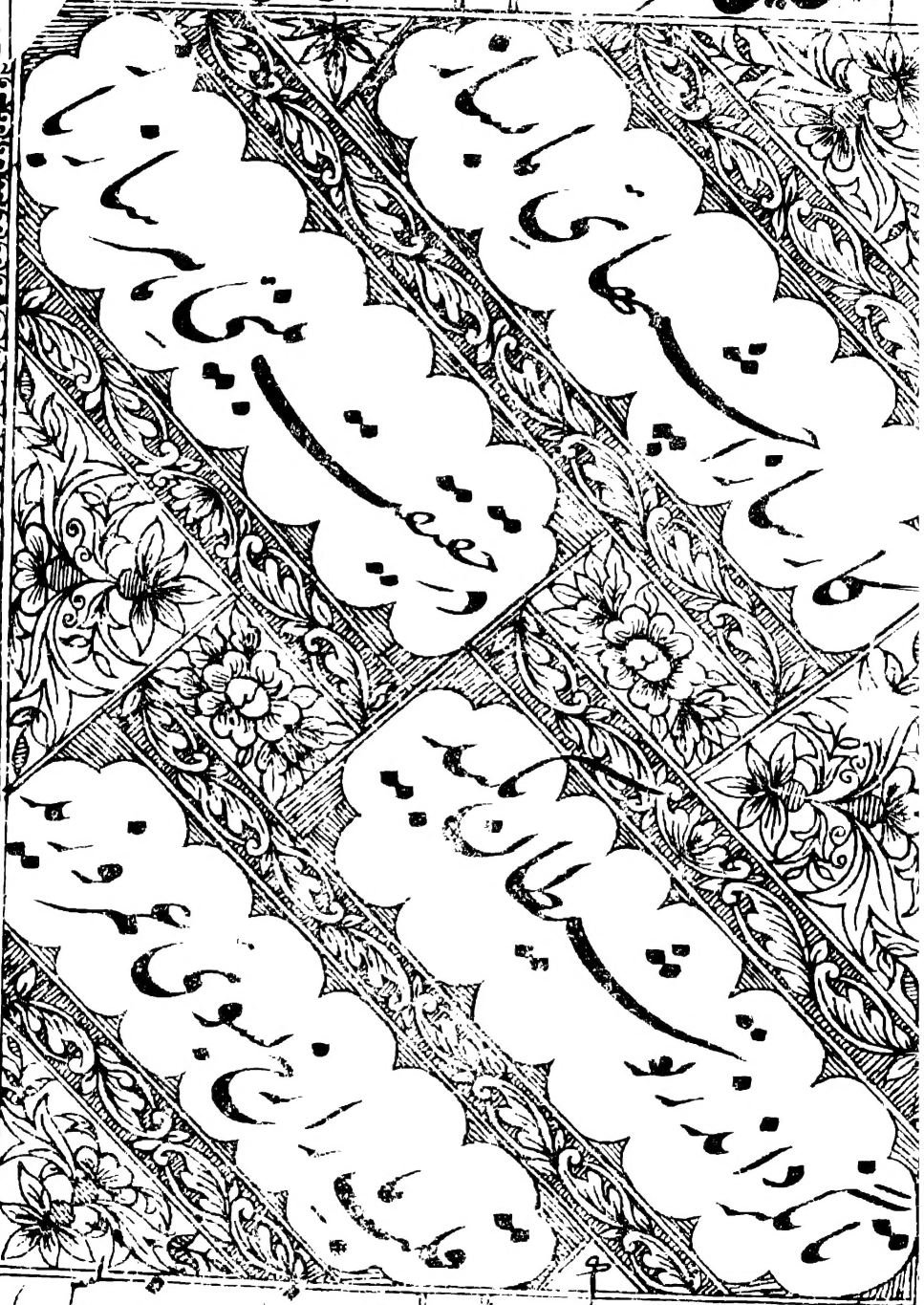


کتاب مصنف موصوف، ۱۲۷۲ھ ہجری قدس

بشم کلمتہ محلہ مزارپور متصیل کتانہ تیدم ۵

کتاب جامع خاص حسین محمد بن حسین و ابی طالب

میزان زمین لعل باشتین | احوال منی و لعل



در قلوب نام خیر | لعل و لعل

برکتاب ای یکم در باب چشم طعنه



کار با مستطیک یکم در باب چشم طعنه

بل یلمان بدان ^۵ خف
 کو کجا دیدی تو ای دشکرت
 لاکن آن خالق بامر اختلاف
 چون مثال بی مثالش صید
 آب آن آتش گدشت آسمان
 بود وجود عالم او بر نوح خاص
 شد ز شان شان او ریب المنون
 میکند آسان عبیر شاقه را
 شد شیدی کا هن سخت و صلوات
 از ید قدرت نمود آنچه نمود
 سخن داودی بدان زوگدا
 هم ز موسیقار انعامش ظهور
 چون ید موسی نورش فو

نقش بست و اصفش اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صرف
 عالم از دو حرف کرده استخوان
 امتثالاً در زمان قارالتنوا
 شد سر اسر خلق از طوفان
 رفت از آن فلکشن خودی نسا
 تو بد اندر قعر بر و هج نون
 در شهود دارد ز خار هفا
 موم چو نش نیم داود و سود
 لیک ظاہر نیم داود بود
 مرغ را بدشت از پرواز باز
 میث و فیتکه مخی اندی بود
 بود از آن شد چشم خورشید کنی

نقش بست و اصفش اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صرف
 عالم از دو حرف کرده استخوان
 امتثالاً در زمان قارالتنوا
 شد سر اسر خلق از طوفان
 رفت از آن فلکشن خودی نسا
 تو بد اندر قعر بر و هج نون
 در شهود دارد ز خار هفا
 موم چو نش نیم داود و سود
 لیک ظاہر نیم داود بود
 مرغ را بدشت از پرواز باز
 میث و فیتکه مخی اندی بود
 بود از آن شد چشم خورشید کنی

نقش بست و اصفش اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صرف
 عالم از دو حرف کرده استخوان
 امتثالاً در زمان قارالتنوا
 شد سر اسر خلق از طوفان
 رفت از آن فلکشن خودی نسا
 تو بد اندر قعر بر و هج نون
 در شهود دارد ز خار هفا
 موم چو نش نیم داود و سود
 لیک ظاہر نیم داود بود
 مرغ را بدشت از پرواز باز
 میث و فیتکه مخی اندی بود
 بود از آن شد چشم خورشید کنی

از می خوش و خوشتر
پیشه بر آرد از سر و سر
قل سازد در می بلبل
بر هوا جان ی قوم عادی
طرفه کل کرد و شد ادعا
تا بگفت آن معتمدی خود را
شد بغار نار سوزان از گون
نار شد گلزار در حق خلیل
آب گرد و نار گر گلزار نار
خلق من صلصال کافحار
گرد خلق از جو خود و خجسته
در نشاند بر سر راز همی
تونی رامی کند و سفاک

ما سوارا مطلقا دانند عدم
 تا به بسند جز وجود حق وجود
 شد حدوث از وحی ایچم منع
 لی به آید بحر نورش مدد
 مار و اکی باشد ار گوید هم او
 نیست دانه گرد درید ناگهی او
 اگر کبر و عشق در جان تو جا
 گو سوارش ابر و تلامکان
 کا نذران وح الامین جان باند
 کا نذران جا کشید از جانشان
 کن ترافی را صد نامد شنید
 جلوه جانان بجانش یافت نور
 بر نبی مابرو باد اسلام
 تو به آدم صفی اسد را

[illegible]

زوشدی فی ازوم عیسی سج
ابر را اودی قیام اندر هوا
دج جان بر قدرت باو انا
جده احاکم تومی ای جده
جان نبر مات فدا مادام با
جده حب تو خسته ازا
راض عشقت تو باو اکن

مرو زنده الحکم و ابرس سج
ایکه توار قدرت بی انتها
قطره را کردی تو دژ شاهوا
لبع آب از حکم تو شد جان فرا
خلق باو خلقه همه شکام باد
بنین رایت دل از او ما
تا عنان قلب ما لخی چشان

در مدح محبت و عشق حقیقی

تو زمان شد چنان تیر از کمان
چاشنی آشته حشید
وصل با او کرد و شد فصل از همه
پرد و زور نقد و بر و رید
منفیس خواند خفی و بر کلا

مان کسی دید از زمان و می مان
رخت خود در گوشه وحدت کشید
لندخل انس اصل هر سه
زین همه افراد گردید او فرید
بل برین مثبت نویسد فلا

تو که تو زمان یعنی هر که و گریزان از زمان شد ۱۲ الله قول او آداب الفتح جمع فرد و مراد ازین مطلع
کثرت است در اینجا چنانچه از تعدد در مصرعه ثانی ۱۲ الله قول او آداب الفتح بر وزن میل معنی مفرد و تنها

تو که تو زمان یعنی هر که و گریزان از زمان شد ۱۲ الله قول او آداب الفتح جمع فرد و مراد ازین مطلع
کثرت است در اینجا چنانچه از تعدد در مصرعه ثانی ۱۲ الله قول او آداب الفتح بر وزن میل معنی مفرد و تنها

حق مجتبیٰ و چو گمنا کن فغان
آنچه باشد ز آسمان از زمین
گرنه عرفان دش کشتی حبیب
بلنگشتی کاف بانون آشنا
علت هر خلقت او آنجست
هر بانی کنش نشد بروی اس
عشق را هر کس مار و دهنست
پس گونی عشق را کرده نماز
چون نمازش آتش بر عشق بن
زانکه عشق ادا ساس هر اسار
سر سیر سرایه یابیش شد سراب
کی یار دخیل بی همتش اهل
کی از سوادان یزور و عود

از حد تحت التری الا مکان
 و انهم کاند رہمان است یمن
 فی شدی عاشق معشوق و
 نس نکردی ایم ^{از حد} هست
 زان بغیر او چرکی ناید دست
 بیگان فائز ^{سے بغیر} فی نادش
 کار و کردارش بحر بند است
 بی نشست و خاست آن ^{محور} مجاز
 لاجرم گردید گویا لم یکن
 بی اسامش را تو پس لاشی ^{بجز} شفا
 تی شود سیراب از ان خانه ^{بجز} حراب
 کی ز شاخ بید گل چنید غل
 بر فزاید در دل و جانش سرو

[illegible]

[illegible]

بود عیسی ای کجرح و دویس
 مار بودی فوق چرخ تبار
 منجلی از نور حسن یوسف
 در لکن سالی و رادوش
 عاقبت معشوقه معشوق شد
 زو بشد ادریس و ظل ظلیل
 یوسف از زندان از ان ماند جا
 این کرمان ان همدار بطن جو
 اگر بشمع معنی او پروانه کرد
 و رشتند از غار طاهرینه کن
 زان درین بستان و کز شغلست
 گشت خواران خرت با رجمول
 وان دلیش گشت کز تحقیقا

جذب این جاذب از روی من
کرده سوزن می گزینی من
او کند یعقوب حاتم
هم ز لیا رادل و پاکیزه کرد
افرش اگوشه تا عیوق شد
مار کلنا را و نماید بر خلیس
میخورد ایاس از آب جتا
یونس و صابر ز خوانش روت
بین جهان عشق با بر وانه کرد
بانی از عشق اند قیس و کوکب
بسته دامن محبت بلبل است
کوشه محل محبت را حمل
باعث خلق دوست نزد صیفا

[illegible][illegible]

کزین است که در این عالم
 کزین است که در این عالم
 کزین است که در این عالم
 کزین است که در این عالم

کزین است که در این عالم کزین است که در این عالم کزین است که در این عالم کزین است که در این عالم	کزین است که در این عالم کزین است که در این عالم کزین است که در این عالم کزین است که در این عالم
--	--

خطاب عشق بصد تناسق

بادلم ساز و بجام جاگیر در غم خویش از خودم گایم تا شود جای دگر روی عدم پاوشاه ملک تو حیدم نما وصل با دوازیمه مهجور کن بادل خرم خرامان چرخ زلال	مرجای عشق همچون شهد و جاسیان جان تو ای جان کن بر سریدل ای سلطان وز ظلال لب قبال ای هما غیر جانان راز جانم دور کن کن بگلزار وصالش لزال
--	--

کزین است که در این عالم
 کزین است که در این عالم
 کزین است که در این عالم
 کزین است که در این عالم

کن خیر که آزادی کنم
 سازم اگر گدای شیرین شرم
 حمله قلب خودت نکنم
 سوزم از شمع تو چون پروانه کن
 مابین سوزم نفس را پروانه وار
 از غمی خود دست بر شرم کنی
 چون بستی نیت از دست شوم
 جلوه جانانه خواهد یافت نور
 وز ره را تابد چو مهر
 تاین مو هویم اوزان تاب جو
 بین که نور خور فلک چون سایه
 چون هوای شد میو لایش بین
 لیک ترش است این تپسی جاب

یار شیرین شو که فراموشی کنم
 بھر تو شرابان جان رهجوی شرم
 بیستون نفس چون لیک کنم
 وز گلت چون بلبل دیوانه کن
 وز درون سازم چو بلبل از راه
 مابین صبح حشر شیارم کنی
 وز بلندی مایل پستی شوم
 در دل و جانم چو بر موسی بطور
 وز خودی خود کند محوش خود
 وارید از قید مغدوم الوجود
 سایه را ماحی چسان سرایه
 یافت چون رخسار تابان چین
 چون میان آفتاب ماسک

یار شیرین شو که فراموشی کنم
 بھر تو شرابان جان رهجوی شرم
 بیستون نفس چون لیک کنم
 وز گلت چون بلبل دیوانه کن
 وز درون سازم چو بلبل از راه
 مابین صبح حشر شیارم کنی
 وز بلندی مایل پستی شوم
 در دل و جانم چو بر موسی بطور
 وز خودی خود کند محوش خود
 وارید از قید مغدوم الوجود
 سایه را ماحی چسان سرایه
 یافت چون رخسار تابان چین
 چون میان آفتاب ماسک

یار شیرین شو که فراموشی کنم
 بھر تو شرابان جان رهجوی شرم
 بیستون نفس چون لیک کنم
 وز گلت چون بلبل دیوانه کن
 وز درون سازم چو بلبل از راه
 مابین صبح حشر شیارم کنی
 وز بلندی مایل پستی شوم
 در دل و جانم چو بر موسی بطور
 وز خودی خود کند محوش خود
 وارید از قید مغدوم الوجود
 سایه را ماحی چسان سرایه
 یافت چون رخسار تابان چین
 چون میان آفتاب ماسک

گه کی را میکی کسوت گری
 او بهستان خن گه چون گل کند
 گه کشتی پای کسی از ریب المنون^{۱۱}
 تا کسی شد مہدم دام و دودن
 گش میشه شد ز میشه کو بهسکن
 تسج بوم شووم در خاک تلف
 کس سیل بر چشم خویش غرق
 تابسی زینان ز راه ماسے
 چون بشد در دست تو دل رعنا
 پس تو ای بلی مرا مجنون بساز
 مثل صبا دان دل من صید کن^{۱۲}
 حلقه دام تو در حلقش فلک
 تا که چون قیس از قیاس دریم^{۱۳}

بر نقش گاهی تو پیراهن درمی
 لہبہ زندان له چون بلبل کند
 لہ کسی اسر صحرای جنون
 وز دوان آمد کس اندر بخروان
 گس به تخت لکلیل اگوشکن
 چون ہما شد جای کس کاخ^{۱۴}
 گش نیل کام دل خندان جوق
 در جهان کردی کنون ہم کنی
 گه کشتی سوی خین گامی خان
 وین الف قدر از خود چون نوین^{۱۵}
 نفس وحشی راز وحشت قید کن
 کو نیار دزد و دمی از ماومن
 سوی صحرای فنا گرد و دریم^{۱۶}

۱۱ یعنی گاه
 ۱۲ یعنی راز و جد
 ۱۳ یعنی روزگار
 ۱۴ یعنی راز و جد
 ۱۵ یعنی راز و جد
 ۱۶ یعنی راز و جد

ما سواد جنب آن نور قدم
تا چشم از کام جان جام دعا
و آنکه او فی حدیث است
بود روی معرفت افلاک نور
بس تو گزای اخی کور و در کی
تو زینت خواست غیر
و ای بر عالی که داری اطمینان
عمر خود در خانه برداشته
در برت مطلوب تو اندر طلب
او تو آفرین ز تو زو تو بعید
بان چو خواهی بخت و شش جوشی
مرتاب از سر حد قال و نقل
یعنی از صنوع و نقوش و لذت

بایم در در محفل تاب

بیش چشم او نماید مقدم
شد قاتار و علم اندر بیت
بی بصر زان نعمت عظمی شد
اوشد از دیدار چون خاشاک
تو چرا یارت دگر تو دیگری
با خبر باشی کی از سال دگر
فی ز تو عاقل تری در غافلان
لیک صاحب خانه رایش ختم
غرق در آبی و باشی شک لب
فی روا این وزه اندر روبرو
دار و در عرفان نفس و شسته
پاینه اندر ره مدلول و ال
پی بحال صانع و نقاش گیر

بیش چشم او نماید مقدم
شد قاتار و علم اندر بیت
بی بصر زان نعمت عظمی شد
اوشد از دیدار چون خاشاک
تو چرا یارت دگر تو دیگری
با خبر باشی کی از سال دگر
فی ز تو عاقل تری در غافلان
لیک صاحب خانه رایش ختم
غرق در آبی و باشی شک لب
فی روا این وزه اندر روبرو
دار و در عرفان نفس و شسته
پاینه اندر ره مدلول و ال
پی بحال صانع و نقاش گیر

ز آتش سوزان خویش این روز بل فنا چون سایه ام گردوش	تا شبم گرد و از آن رخ رشید در شوم غلبه بقادامن کشان
بین به بحر آب فنا خورده حبس در میش فلک من عطش باد	آب گردد و تقاراشد ماب غرق چون آفرینش از طین باد
تا نیار و کرد شخصی از انا نام پس سازد کس چو منصور تاه	فرق و ممتاز او کدام من کم گر سرایم لیس فی دلفی سواه

در بیان ظهور نور حق در صور منطابق هر ممکنات که عبارت
از تجلی شهود باشد و تحریض طالب بشاheen آن

هان بیا بشنو تو ای طالب کون تو که بنامی طلبگار هستی	غن الف قدر ابفر مانم چون گوش کن پندم جو مرد صداف
من ز شمع راه تو روشن گم هست مروی آنکه نفس در عرق	وز گلی قلبی چون گلشن گم یافت از عرفان عجب و عرف
تا بدو تا بدو بجای شهود تا بدو تا بدو بجای شهود	هر زمان از هر مکان هر وجود هر زمان از هر مکان هر وجود

بل بود در پنج محنت ار کار
جیش دانه ست امی و الا نش
رُبُدی و دوست دانه اختیار
مان مام اختیار ار شتر
کی شکست پست شان شانا
الغرض کان خالق ذی الاقدار
هر کر او داد نر و خویش جای
کاهش از حالش سر سر شدال
شد بک و دولت فور عظیم
وار میدار دست آفات مان
دامن دل گشت این گلشن
عقبس گشت او زانو اجتنور
دولت قرب و دشمن شد نصبا

خواه دارد نزد یاساز و کنار
بر مثالِ ریشه های تیرش
کی شکست همچون دقین آن خردوار
دشمند آبخان بارگران
کی بگردندی ز جور افغانها
دور آس هر دو عالم را مدار
در فشر داند ز مدار زد و پاید
در حقیضِ نقص بر شد بکمال
بر سر پر عزت و شوکت مقیم
وزیرِ نعم جاودان شد شادمان
رحمت جان شد و آن گلشن فشان
بر براطِ سروران صدرا لصدنو
جلوه وحدت مدد آن لی

۴
بنام خداوند
مهدی و فتح
نورانی و
عین مظهر
میراث
بافتح
از راه
۵
بافتح
باریک
دشمن
عین
و احسان
از راه

[illegible]

زانکه عرا و رست از سرباب بن
 چون گفتار حق آن این کلام
 زانکه تفتیش شرف از دیگران
 وز ذلیلان خواستن و غطر
 پس کسی که دارد این دل غریز
 نو بدارد و دائم اندر جان
 دارد از کا و عظم او چشم
 قصد بیستگان از چشم گو
 از دمان تزد با جوید زلال
 رویندی خواهد از حصان
 لی ازینها نقش بند و طلبش
 بلکه باشد ماسوای حق ستر
 لوبذات خود فقط باشد نمود

شد عزیز آن کس اوین گفت کن
 از کجا گرد تمام آن ناتمام
 داشتن چشم سماعت از کران
 آب جستن از سحاب بی ملر
 است مثل آن سیفه نی تمیز
 بزجده حسب کام از شاخ بید
 مزنی را گوید ای دستم گبر
 آتشیرینج ابد از دریای شو
 وز زبان طوطی صوت متعل
 از دیاد نعمت از کفران
 گرز روم و شام پوید جش
 کی برگردد و سینا از وی
 کی مراد دل از دیگر وجود

از کجا گرد تمام آن ناتمام
 داشتن چشم سماعت از کران
 آب جستن از سحاب بی ملر
 است مثل آن سیفه نی تمیز
 بزجده حسب کام از شاخ بید
 مزنی را گوید ای دستم گبر
 آتشیرینج ابد از دریای شو
 وز زبان طوطی صوت متعل
 از دیاد نعمت از کفران
 گرز روم و شام پوید جش
 کی برگردد و سینا از وی
 کی مراد دل از دیگر وجود

زانکه عرا و رست از سرتاب بن
 چون گفتاد حق آن این کلام
 زانکه تقیثش شرف از دیگران
 وز ذلیلان خواستن عظم
 پس کسی کو دارد این دل غریز
 گوید ارم اندر جان آید
 دارد از کا و عظم او چشم
 قصد بیسما کند از چشم گو
 از دمان تزد با جوید زلال
 رویندی خواهد از حصان
 کی ازینا نقش بند و طلبش
 بلکه باشد ماسوای حق سراسر
 تو بذاشت خود قط باشد نمود

شد عزیز آن کس اویش گفت کن
 از کجا گرد تمام آن ناتمام
 داشتن خیم ساحت از کران
 آب جستن از سحاب بی مطر
 است مثل آن سیفه لی تمیز
 ز بختند حسب کام از شاخ بید
 مزنی را گوید ای دستم گبر
 آتشیرین ابد از دریای شود
 وز زبان طوطی صوت تعال
 از دیاد نعمت از کفران ما
 گرز روم و شام پوید جیش
 کی بگردد سینا از دوی آ
 کی مراد دل زو گیرد وجود

چنانچه در این کتاب مذکور است که این کلام از زبان حق تعالی است و در این کتاب مذکور است که این کلام از زبان حق تعالی است

در این کتاب مذکور است که این کلام از زبان حق تعالی است و در این کتاب مذکور است که این کلام از زبان حق تعالی است

در این کتاب مذکور است که این کلام از زبان حق تعالی است و در این کتاب مذکور است که این کلام از زبان حق تعالی است

و چون باز آمد
 که چون یکبار
 نقطه گویند آن
 عذرت نمایند
 زیاده گشت
 از حقیقت آن
 بهشت بی لایق
 بیست و نه
 حلقه از زار و زور
 چو آب و عسل
 است از حقیقت
 به فنا نیست
 اول گشت

تنگی شد بر و ساد گم
 منزل لایق گشته منزلش
 شد به تخت اتحاد اوست
 دار وحدت او را دار و مدار
 یافت حالی از کمال اتصال
 هر که تکفیرش کند کافر شود
 و هر چه اسعد شد که او را خواند

و آنکه او را راند و کرده برکت
 بهر کس در آن جا بهش چو آتش
 آسان گردان آن سلها
 آخر از بالا بصد دل و شکست
 افتاد و تیر بار شد بد

از خبر گردید روز خود تهی
 و ز تمام جان بقاشد حاصلش
 و زد و وی شد و دور و نزدیک
 گشت گویان من جهمی خوف دار
 نور با او و نور لایزال
 دین ایمانش از و نافر سود
 و آن چه است گشت راند

گشت خوار و زار و زنده
 شد زمین بر و سما بر فوق
 تا کند محو و قیامت و خوا
 به چو پست از بخت و ارباب
 بی نصیب از نعمت خود بود

و چون باز آمد
 که چون یکبار
 نقطه گویند آن
 عذرت نمایند
 زیاده گشت
 از حقیقت آن
 بهشت بی لایق
 بیست و نه
 حلقه از زار و زور
 چو آب و عسل
 است از حقیقت
 به فنا نیست
 اول گشت

و چون باز آمد
 که چون یکبار
 نقطه گویند آن
 عذرت نمایند
 زیاده گشت
 از حقیقت آن
 بهشت بی لایق
 بیست و نه
 حلقه از زار و زور
 چو آب و عسل
 است از حقیقت
 به فنا نیست
 اول گشت

2

—

خبر

2

...

۱۰۰

二

۱۰۰

2

١٠٠

عبدی

[illegible]

۱۲. یعقوب بن ابی حمزہ، ۱۳. حسنہ، ۱۴. ابیہ بن

پس سفسی کو پی ایشان دود
 شد سر سیمه تیرگی
 یعنی آن پروردگار جلالت
 پس کسی شد بی نصیب و آبرو
 و او نفس و ن و شیطان است
 شد با سپ گری پا در رکاب
 در گرفته دیو ملعونش غان
 گاه میگوید که این کن سجود
 الفرض بیان راجحان کند
 تا بد نیاد ز رحمت بر کنار
 زانکه اوزاد مبدار کینه
 لاجرم باشد دام آن پر نعام
 میزنم اکنون ز ریخ نصفا

جز هواد دست خود چیری نید
 لیس نکرده جز لعینش
 اصل و غیرش بر چه ست اطلال
 لوز اصل او در سوی ظل رود
 رفت در غار شقاوت بشیب
 لاله بین گاه چپ هر شش
 میبرد گله پیش این گله سوی آن
 گاه پشانیش پیش آن بود
 همچو کوشش در بدر گردان کند
 سازد و آخر برد با خود بنا
 وز عداوت هست بریان
 با بنوش در مقام انتقام
 سینه پر کینه اش اطفاء

بنون
 بر دو پنج
 قزوان
 بیان

داد ملک و سبطت او طاعت را
 او یکی را قوت کرمان می کند
 کوه را اگر خواهد او سازد چو کا
 بحر را خواهد ز قطره کم کند
 او بجای آسمان ایوان نمود
 از خلاق باشد این بار اگر
 وز حد و دوش تا این فرسود
 بی رضا گرد و جو نیل بسیا
 الغرض کس را نباشد بر قضا
 کو خلاف این صراط مستقیم
 که نمود از امتثال کرد کار
 بس بیا مدغمه این سحره پیش
 شست تا باران آن را رود

سگسار او ساخته جالوت را
 بگرد گیر خوت زندان می کند
 کاه را بر آسمان ساید کلاه
 فطره را قلزم عظم کند
 آسمانی را چه او زنده نمود
 تر بر و سازد لسان چون
 لیست آن کو سر فراز و جود
 بشکند قهرش چو باد آید
 چاره دیگر ز تسلیم و رضا
 ره گزید او شد چو آن یورتم
 ننگ و عار از حکم نفس با بکا
 خور کفش لغزش بر رویش
 ابر قهر قاهر می لا اقدار

حالت نام و نیکو
 کز زشتی جان
 و او در طبع
 سینه نشسته
 عین ابرو و بال
 زشتی کز زشتی
 غضب از کوه
 و در آن کوه
 قلع آسمان را
 چنانچه با روستا
 مارت از طبع
 سبک است
 عین اقبال
 فزان برداری
 سرون ۱۳

بعضه
بهبود
بافتح
را نه شده
بعضه
خواری
بافتح
بگون
رنگون
بفتح اول
و کون
بفتح
و کون
بفتح
و کون
بفتح

گرد پیرزور قضا آمد جنگ
تا شکتش نه گرز لعنها
وز در خود چون بگش طرود
تیر ز دل امی راشده شد
در چه لعن ابد محبوس شد
تیر نفرین خلایق را نشان
اندرین ارقال خصمها

وز شقاوت زد برو تیر و تفنگ
سینه اش از دوز نفرین
باب رحمت را بران سپرد
بر قفا دازد غم غم و شرف
قعر غار نازد و مشکوشت
با دما باشد خلایق را نشان
تیر جان را با کمان جسمها

بقیه قصه طربس لعین

بشنوید امی وستان بانی کلام
پس لعین از دست قهر کرد کلام
بر قفا دازد بام ایوان رجا
بی نصیب باغ فردوسین
چون نشان سعادت شد بدر

از خدا بر ما شما باد سلام
چون شد از سنگ شقاوت گسار
برگزید اندر گوهرمان جا
شد بویل نار و او یلا گزین
ساخت زندان شقاوت

دست با تیر و نعل از خنک
 و بفکر قتل مالین و خسار
 و بقصد جان پادشاه
 بپوشای نفس کین هشیار
 باش با او چون او که نال
 ارد می کشائی از خنک کین
 بین چه سان باری می گور و
 چون گرد بر تو خنک شهبان
 شمه سازم بیان از قول آن
 تا برسی زان و می جان جان
 اگر کنی امروز از آن ملعون
 ورنه بنمائی بخود آخر ملام

در کمال خنک کین

از آن ملعون که از کین

باغ صحرای کین کین

ما همه هست نوای می خنک
 ما سیر و گلهای بهار
 ما بجان دل نیک خور و خور
 پر حذر زین دشمن خوار باش
 هر زمان آماده حرب و قتل
 اندم از عمرت دم آخر شم
 میخور و ملعون با جوایم
 چون بتو باز و بسنگ و شهاب
 بل بجان گردم بران لاج
 غافل از کید شن نیکزن
 بی گمان یابی مان فردا زار
 یک از آن سوخی بیی و آلام

بیان عزم ایسین باغ و لای اولاد

از حلال او شد سب مردار خوا
کرد چون مثل گان عجمی
گر چه باشی از ازل من کافر
پاک از آن منظر شدی تا نغمه صو
زان طر و سالمان بایست
نیست بجز تو رحمت من جلا
بی نصیب از نعمت کمال

پس لعین باغوا و اضلال اللہ ودم
ن ملعون نبوع نوحہ دگر کی دل و دماغ

وانی بر آئین ایچن خورشید
سینه آه و آتش
واده بر حال چنین خوار و
یابی سامان ساز عیش و ناز
یابی تحصیل عز و مال و جا

و در میان اینها که در دنیا و آخرت سودمند است و در دنیا و آخرت زیانمند است و در دنیا و آخرت سودمند است و در دنیا و آخرت زیانمند است

در شان قبله حاجات خود
تشنه را خداوند مکن
پل وین خوانند بهر کار وین
هر دنیای دنی تا زندگی
درین لایحه شش شود سر او
وانکه باشد زافیش بخت شو
مردگان را داند حاجت بار
تا کند خود را بدست مردگان
عاقبت ساز و بنابران بخت
وز حرام آرم بعضی قوت را
جوید از قسط هر مایه
وانکه باشد زابتدا و ازون علم
از همه عالم بدل رودید

ساز و کا بد و اوقات خود
بل زحمت شان مایه مریز
بل برای خدمت آن مریز
برگزیند بندگان را بست
عاقبت با کافران محشور
قل سازم فرق و بر فرق
مال و جان ساز و بنجاشان
مردگان مانند دست ندگان
جای خود چون کان خاک گور
قبله دیگر کنم تابوت را
بل بنار اندر چه همزم جایگاه
بر علم سازم او را گردون علم
خوب خود بر بچه و شن شنید

و در میان اینها که در دنیا و آخرت سودمند است و در دنیا و آخرت زیانمند است و در دنیا و آخرت سودمند است و در دنیا و آخرت زیانمند است

و در میان اینها که در دنیا و آخرت سودمند است و در دنیا و آخرت زیانمند است و در دنیا و آخرت سودمند است و در دنیا و آخرت زیانمند است

در امان باشد بر وز قنطاری
 بل بیند از دجسب کلام جان
 بر سر پر داور و سار سوا
 سازد از جودم شراب پاکش
 شربت دیدار من سازم گوا
 مخلصین اندر نعم لمختصر
 بر سر آستان بهم مقابلین
 شان بخن چون گل از بادها
 روی شان خشان از ماه
 خوشترام آمان بگلزار جان
 شان بوشامد عیشیم
 عیش شان بالبد بصد بالا از
 نیست از اخوی از فوت امید

از حر و زهر بر دوزخ
 فرشت اشراق زیر سایه بان
 باشد و در دست من فضا سوا
 خلقی از سندان خنجر
 متکبر بر منبر قرب جوا
 تابعم کردن
 تا بیعت با تو در بار سقا
 در ز فرمان رک سفلین
 وین مگر یار برسان نیل و نها
 بر رخ اینان نقابی از ظلام
 و نیمه در و مل او ملاکان
 و نیمه فراق عشاق و هم
 اشتیاق را برود و اما از ان
 چون شوند این و سیاه و شب

اینان میگویند که این سخن
 از زبان جبرئیل است
 و این سخن را در کتاب
 قرآن مجید میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 تفسیر میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 حدیث میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 فقه میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 تاریخ میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 جغرافیه میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 نجوم میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 طب میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 فلسفه میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 ریاضیه میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 منطق میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 اخلاق میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 سیاست میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 اقتصاد میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 هنر میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 صنعت میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 تجارت میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 بانکداری میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 بیمه میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 حقوق میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 دین میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 اخلاق میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 سیاست میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 اقتصاد میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 هنر میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 صنعت میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 تجارت میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 بانکداری میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 بیمه میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 حقوق میخوانند
 و این سخن را در کتاب
 دین میخوانند

در کمال حس اور کو پست

باید را امروز و فردا بپسیر

۵۳
میںمایدہنہ مارحسبم

برگزیداندر ویش ظلمت خرید

لی شود که تخم جنین کاشت و

باد خورشید و سپاس صبح

رفت و نماز شفا و شفا

حسرتا واحسرتا درد اور بیخ

مسکن و ماوراء النہار حمیم

اہل دنیا کا قرآن مطلقاً

بل کھم کو بقدرین گزیر

باب حمت بران مسدود

شد سوی آتش و چون بپزد و

بلکہ اس لاشیٰ فی سواہر کست

کی برو این فاجره بالکسیر

شومر خور ابصار حمله شتر کم

الامان خون حساں

شد عدو خون و عذر داشت

دانش خون سدر عود

زمن عجز حاصل خورد و

تفہیم القرآن

که در وقت روزگار اسرار و

گفت آنکه مرا از حق

از جنہ کہ ماہ متنازل

ایں پی سر دوا دہ ہا ہا ہا
میں یہ سا ایں ہا ہا ہا

بہارِ چمنِ سرورِ سرور

[illegible]

لَا يَكُونُ لَكُمْ فِي الْقِيَامَةِ حَقٌّ

وہی ہے جس نے ان کو اپنا

دوست

سنة ١٢٠٠

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا تو اس نے اپنے گھر کے دروازے پر دھک دیا تو دروازہ کھلا تو اس نے دیکھا کہ وہاں ایک شخص بیٹھا ہے جس نے اس کے ہاتھ میں ایک کھنڈکری رکھی ہے۔

الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحق سبحانه وتعالى

مجلس شورای اسلامی

فصل فی بیان

ز آب بحر پینل افطار کرد
 در رسید اندر مقام غروشان
 پس در است اندرین اردگاه
 دانا باید برای و راز بود
 زانکه هستند اندرین دافن
 گزشتن شان جمعی ایوان
 عقل را سازی تو همچون
 زود باشد آنکه گزد و سنگ
 آنکه زای نفس کشش اندر
 گر می خواهی بحال خود بهی
 کی روا باشد به نزد عقل و هوش
 بنه غفلت بد را و ز روش
 گویش نو کنون آخر کلام

و ز نیم و ز بحسبیل او را کرد
 فرق شانشن فرار کبکشان
 دارنی بل هست غاری پربا
 چشم بر ره گوشتن آواز بود
 در ره ایمان هزاران آهن
 با دل بیدار باشی هر زمان
 ماننا ز دوز و در دل خسته
 دشمنش در جنگ و در این و
 تا کی باشی به بند سیم و زر
 و ارمی زین قید غفلت و بی
 دشمنش بایش و تو بامی و پیش
 خواب خرگوش و ان این بامی و
 نیست حیسر عافلا را و السلام

و ز نیم و ز بحسبیل او را کرد
 فرق شانشن فرار کبکشان
 دارنی بل هست غاری پربا
 چشم بر ره گوشتن آواز بود
 در ره ایمان هزاران آهن
 با دل بیدار باشی هر زمان
 ماننا ز دوز و در دل خسته
 دشمنش در جنگ و در این و
 تا کی باشی به بند سیم و زر
 و ارمی زین قید غفلت و بی
 دشمنش بایش و تو بامی و پیش
 خواب خرگوش و ان این بامی و
 نیست حیسر عافلا را و السلام

قال
 و ز نیم و ز بحسبیل او را کرد

جیفه را بر جیفه خور کرده تار
 دست خود را لایش خور و کلاب
 تا باشد و محل بلع چنان
 خیره کین جیفه اش دل خرید
 شوقش بنهاد و دراز و دما
 و از آن پاک چون دس کلاب
 خست او شناخت خور و دما
 کی به بید روی خیر آن با کلاب
 انحق آن کس کی شود در خور و دما
 گوشت کی گیرد چو شیر آن نخت
 مان بشد شانش مبردا ز با کلاب
 مایه اش را سراسر ماه و سا
 نخت نکش شد بدولت نمون

ساخت تسلیم و توکل اذ نمار
 هفت بار اوشت از شک کلاب
 بر بساط سروران خور و دما
 فی الحقیقت هست گنج چون
 خور و از آن سخن رده این باد
 تا باشد مخطوط بر خط کلاب
 نافه صلح خور و دما را
 که حلال و شد گم دار خور و دما
 نو فند چون سگان بر سخا
 کو چو گر به بر فند در موش کلاب
 کو گزیده صوم ازین ان باد
 شد سبر در شیت صوم مال
 کشته خور و دما ازین چون

جیفه را بر جیفه خور کرده تار
 دست خود را لایش خور و کلاب
 تا باشد و محل بلع چنان
 خیره کین جیفه اش دل خرید
 شوقش بنهاد و دراز و دما
 و از آن پاک چون دس کلاب
 خست او شناخت خور و دما
 کی به بید روی خیر آن با کلاب
 انحق آن کس کی شود در خور و دما
 گوشت کی گیرد چو شیر آن نخت
 مان بشد شانش مبردا ز با کلاب
 مایه اش را سراسر ماه و سا
 نخت نکش شد بدولت نمون

جیفه را بر جیفه خور کرده تار
 دست خود را لایش خور و کلاب
 تا باشد و محل بلع چنان
 خیره کین جیفه اش دل خرید
 شوقش بنهاد و دراز و دما
 و از آن پاک چون دس کلاب
 خست او شناخت خور و دما
 کی به بید روی خیر آن با کلاب
 انحق آن کس کی شود در خور و دما
 گوشت کی گیرد چو شیر آن نخت
 مان بشد شانش مبردا ز با کلاب
 مایه اش را سراسر ماه و سا
 نخت نکش شد بدولت نمون

وز نبات قد و لوز قول عیش
تا بگرد و ذوق آن لذت بزا
هم شود شاید از آن حلوائی
گوامین بادا معین ای خوشام

خوان آواکی کشی شان اسپین
تلخی از از مذاق شان گزا
پردمان دل سخی از حرص از
یعون حق را علی بندا المرام

ندست حرص از دنیا و حرص محمد قیامت قانع صفا

قوت جان بیا زین حلوائی
طوطی طبعم شود شکوفان
وز نی مایش چنین سجده
بل کشند از گلشن جریح برین
از کران بادالرائی و زان
پرخوابیدار دل و دما زان
از باشد طلعت و از است نور
زاکه باشد نزد هر عاقل محال

بل قول چون من سلو می
از نوا دز نامی بر تلخی حیان
از دل صافی دلان
لبلاش غلغل صد آفرین
سامع از سامع بر نور از
پس سخی باید نمود از حرص و از
راز جویدار شوید از از دو
اجتماع پر تو نور و ظلال

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, filling the margins of the main text.

کی رسد مصر مراد آن مراد
وای بر حالش که بجز غار جانش
کار و کشت خویش ازین سوخت
مان چو بل کی شود جانش گل
بر فدا او چون سگان سحر
بهر جف گشت محروم از غل
بار قیامیخت برید از صیب
خاک باد بر سرش کان تمام
رفت از طلِ بها آمد بوم
از خوی خجلت به بند بر سر
هست حرصِ اردنیاسم فاسد
پس سغی کو نگش بر گزید
تا بدین غایت سد انجام

گو فروشد بوسف گیر دجادر
 کاخ دار آخرت بسوخت با
 ساکن گلشن شد گلشن فرخت
 تو بر گریخت رفت همچون حل
 دست شست از نعمت و تباخت
 در گشت از حور و پیوسته نال
 شد مرض احمد و دور آریب
 وصل با که کرد و شد فصل از کدام
 پنج ز طوبی اگر بر شاح ز قوم
 تو ز آب آور و دور و سوی سر
 ظاهرش قند و درخشش زهر
 حال خود را خوار همچون فار
 در خر و چون قمار قهر غار ناز

کی رسد مصر مراد آن مراد
 وای بر حالتش که بجز غارت
 کار و گشت خویش ازین سو
 مان چو بل کی شود جایش گل
 بر فدا و چون سگان بخوان
 بهر جیف گشت محروم از غزال
 باریق اینخت برید از صیب
 خاک بادا بر سرش کان تمام
 رفت از ظلِ هما آمد بوم
 از خوی خجلت به بند بر سزا
 هست حرص اوردنیا ستم فاس
 پس سخی کو ننگش بر گزید
 تا بدین غایت سد انجام
 گو فرود شد یوسف کبر دجاد
 کاخ دار آخرت با سوخت
 ساکن گلشن شد گلشن فرخت
 تو بر گزین رفت همچون حل
 دست شست از نعمت و استخوان
 در گشت از حور و پیوسته نال
 شد مرض احمد و دور از لب
 وصل با که کرد و شد فصل از کدام
 رخ ز طوبی کرد بر شاح ز قوم
 تو ز آب آرد و روی سر
 ظاهرش قند و در خوش نبرد
 حال خود را خوار چون فارو
 در خر و چون قمار قصر غار ناز

۲۲
 عجب نیست چو زنجیر
 چو زنجیر آید زین
 چو زنجیر آید زین
 چو زنجیر آید زین

بل بجای بر خورند آخر تویم
 باغ دل اگر کند از وی
 بر خورند از وی بحسب کمال
 مان قناعت بست باغ
 چون شد این جانان چون
 ز وفقتان چون شاه تو
 جز قناعت نیست چون دل غنا
 پس تو ای نفس حرص و بوی
 باز گرد و بکن سوی کی
 جز با ما دوش ترا حاجت و
 زانکه اصل ست او سوسایه
 گر همی خواهی نامی از ضلالت
 از غم ام و زور و زوین

و ز ندم بر لوح دل باشد قوم
 تا قناعت انبال آرزوی
 روح راحت بدش نخل
 جان دل با باقدش نخل
 رست جان دل زندان جز
 و رشتان انی از ان خطی فقر
 با و ظلمت تا ابد بر رشتان
 تا کی گردی بر رشتان
 قبله حاجات کن کوی کی
 گنه مگر و پس مشو با بر هوا
 کی ز سایه سایه گیسو
 رو بکن وصل و بگریز از ظلمت
 ای سوا کی رحم او حسین

و ز ندم بر لوح دل باشد قوم
 تا قناعت انبال آرزوی
 روح راحت بدش نخل
 جان دل با باقدش نخل
 رست جان دل زندان جز
 و رشتان انی از ان خطی فقر
 با و ظلمت تا ابد بر رشتان
 تا کی گردی بر رشتان
 قبله حاجات کن کوی کی
 گنه مگر و پس مشو با بر هوا
 کی ز سایه سایه گیسو
 رو بکن وصل و بگریز از ظلمت
 ای سوا کی رحم او حسین

ای سوا کی رحم او حسین

درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز

کیش رسیدن آن چنان بکس لقرن
خاطرش نشاد و بازارش
زانکه او از خانمان شد بر گران
یا به منشایا بر فوق دار
یا بود محدوده و مقطوع الیدین
یا بگردنش بشکسته بند
زان بدان شدش درودا
دشمنش در حرمش
فاستعد بالله زین بکس الهین
لذت نورین بدور کام
اگر خوری کردی بغار نار
کی رخ خیری زو بنید سیر
لی شوند از وحی یصانه

آنخی آن کس چون دوین چن
هر گرایابی درین کون فساد
و غمش بر سر بود بار گران
یا بزدان حسن حال زار
یا راوردند از خارش و غش
یا کشند او را بر حجر و گنبد
یا که کرد او نقب دیوار دا
بنگری کین را و امار دا
حرص اموال خناکشت ان
او حوسم الفکار از قسام
بل یقین بن فارم الفکار
کو خمر سر بر باشد
نخل حرص ارد بجای مین

درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز

درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز
درون لعل خاویز و درون لعل خاویز

د آن ها که در سوسه اصل آورید
 بیکر سدره را از سبزه نخل
 شد ز آفات مان و در امان
 هر که در باقی رسد باقی شود
 است چون فانی زمان نیست
 غل غل چون با اصل پیوسته
 مان بیا بنگر سوسه حال بجا
 از خود را نیست چون گوشت
 پس چه خواهی جلوی نور خشم
 تا سخنانی لا تو بر سخن و آنا

با چو تیر بر از نخل برید
 کلدم در جاسته معنی او علمت ۱۲
 بر زمین زوزد سما خود را سپر
 زانکه آمد اصل باقی غل فان
 و صفی فانی کی بد و لا قی شود
 لی باقی آفتش گردد ملاق
 اصل شد و ز وصف خود دواز
 تو چو شد در آب چون گردید
 خود شد او چون از خود می دوا
 تن ز روح دل عدم نقش نم
 لی شوی زو شبت و مملو آنا

بختی که در سوسه نخل
 بختی که در سوسه نخل

یعنی جو حج با خود افنا کر دے

[A large section of dense handwritten Persian script, likely from the same manuscript as the previous page.]

پس بیداری ارجمند در وی پیام
 من تویم ظل کنون ارم فراخ
 تا به نیستی ره رهبری از گری
 لیک یابد تا ابد کی این مرام
 چشم میدارم بر جم عالم او
 از نوال خود بگفت آن استبان
 قاضی انما جات فی هرگز سوا
 یا اله العالم این هرگز مباد
 بر درت داری مرا ثابت قدم
 قول ایمان در بازی خاتمه
 لن یجود خود مرا از فائزین
 نزل ساز از فضل تا تو هم انعام

ورنه گردی بی گمان از
 در ره مهلت بهم سخن
 پرشوی از نور صل ا بطل
 جز بچون اصل حسن انصار
 رود هد کلام دل از انعام
 و غوث داعی پذیر حمید
 گوز غیرش خواهد او باد
 گز دست گردم بدر با محو
 تا که جان در جسم و در خاستم
 در امان داری صحرای
 شافقم گردان شفیع المذین
 بروی بر آل اصحابش سلام

تفصیل فضائل کسانیکہ متوجہ ہاں اند و معرض اظہار و

داده این محال را اول طلاق
 یعنی آن شد که اصل شد
 چون نکرده و خوار آن خانه خراب
 چون جاب از اصل خود آید رون
 باز چون پیوسته شد باصل پیش
 تا به کار از راه حال زار
 عنه لب اصل را که روی ملاش
 کرد چون نی از تیشانش گذار
 تا زینجا از غم منم رسید
 پس بشد چون سخت بخش منم
 روی وصل آورد و وصل پیش
 باز آن با و بهاری شد و آن
 آب قه گشت در جوش و آن

باد لارام معالی شد ملاق
 ناکس آن شد که وصلش فصل شد
 کوز اصل آمد برون مثل جاب
 به اصل باوش کند خسته درون
 اصل شد دیگر نشد خاطر پیش
 چون فکند از رخ تعاب جو خوار
 لی شد می لان گریان جانش
 شد جگر سوراخ و بر لبند از
 دید وانی اعنم و رنج بچه
 آمد و خالی اعنم صورت درون
 در نهاد و بطل پای فصل پیش
 بست بار از گلش عم شخ
 در است چون تیرش بند سر و نو

متن در حاشیه بالا: ...
 متن در حاشیه چپ: ...
 متن در حاشیه راست: ...
 متن در حاشیه پایین: ...

ساختی گل بخواهر حور عین

میرپودی دوش از بحر بخورم

پس تو ای عاقل نسوی صلی

کوہورین و شت یا گشت خوار

تَاَنَّهُ سَمَائِي تَوْشَانِ اَرَحُوبَ

سنة ١٢٠٠ هـ
سنة ١٢٠٠ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر غریب

وَمِنْهُمْ مَن يَخُصُّكَ فِي الْبَيْتِ

فائدہ سالانہ دس صدیقی

ساربان مملکتش زلم

تدایم و دوام او پس

روز و شب در راهِ ذلالت

خالد بن الوليد ركاخ فرود دین

بقصور عور در دایره

باز گرد از راه عبان این

کین بہ ایدور و بسومی غار نام

وہ نہ امانی تو خود راقع حقیقت

والان قصہ و زوکرہ زہد و نور

سزا اشد را خنجر از خون

یہ سب اہل حق ہیں۔

سُبْحَانَكَ يَا رَبِّ السَّمَاوَاتِ
الْأُولَىٰ ۝ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ۝ عِزِّكَ
مَجْدُكَ ۝ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۝

سایح محزون ملاس سد طری
بلبلہ ای جملہ راہ بزرگ و گناہ ۱۲۵۵

سرل و احسرتا اس شدقا

جز صدای ناله یسندہ جس
سے سہنوس

ابا باز ارشستر امد و وان
مالکے حرمین فرخمن

ساختی فلک بجوهر عرشین
 میر بودی و دوش از بحر بخوش
 پس تو ای غافل سوی صلح
 کوه دین و دشت پاگشت خوار
 تانہ سائی تو شان اراد
 سایہ مارا مایہ زور و عود
 تاجری کو سلطہ ایشان خرید
 رخت غم بر پشت دل کرد
 فاقہ سالار دلتش شد رفیق
 ساربان تو مگر نقش زلم
 شد بامدود و دام او تمسک
 روز و شب در راه دلش
 چون بدست تری دین زد

غافل بودی بر کالج فردین
 بر قصور حور در دیار بشیر
 باز گرد از راه حب آن
 کین بدار دور و بسوی غار نام
 ورنہ آمالی تو خود را قهر حب
 دان یقین و زود کن نیاز
 سینہ اش از خمر خسران دید
 گشت بر نخت پشمالی سوا
 شایع حزن ملالتش شد طری
 منزل و احسراش شد مقام
 جز صدای ناله نشنیده حس
 تاب باز ابرش آمد و ان
 جز هوا و زو ست خود سودی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

پس ترا باید که بگریزی چو تیر

از مثال خود چنان پیر از امیر
بالکسر شریفه و غیره مانند ۱۲

حکایت پیر و پیر

یاد دارم از بزرگان قدیم
میکنم بر تو نثار ای غمگسار
رفتگی بی تو پیش من
وز نوال وجود خویش آن نوال
پس چه می بیند که او بعد از زمان
میکنند در خواستهای چون فتر
تا کشاده دفتر حاجات خویش
بی گمان گفتی کشف دیدی اگر
پس چه دید از دیده قفس غفلت
شد جگر برایش از نارند
گفت و او یلا خود این باشد فتر

این سخن بن باشد این مورثیم
تا بگوشتن جان بدان ساری نگار
تا او را گرد و چرخ دستگیر
سازش بجهت اصلاح حال
بالکسر اصلاح آوردن
برو عابر و گشته دست نیاز
مینماید پیش سلطان و امیر
پیر انجاش بخواند از حدش
بالکسر رو کرد و اندر او شدن
در جهان محتاج تر زونی دیگر
بر شد و خود را بدید اندر خطا
نفس اگر دی ملاست بمردم
کی نصیران را بگرد و دستگیر

این سخن را که در این کتاب است
از کلام پیران و اولیای دین است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

یا غافلانه بهار از دور و کسرا
یا دور و کسرا یا غافلانه بهار

چون ظلال آمد ظلام وصل نور
بین زمین از آسمان باشد نشأ
تا نجوی حلق نور از ظلال
بل بسوی سایه رود ^{نمای نهایی} نهج
کو کشاده دیده سوی تیرگی
گوش کن پندم کشا چشم شعور
تو چه پنداری بگو ای جان
بست نور آن ات پاک و اجل
در تیرگیتم عدم کونین بود
او بر دبر لوح ^{نمای نهایی} هستی نمود
او می بخشد همه سامان با
تا زگریش ^{نمای نهایی} انی ای سر
چون شدیم از وصل ما پیر مایه ما

پس دو ما فیہما یا بد ظہور
 آسمان رالی از و الاغبار
 نزد بان اژدہا مید زلال
 گرد شد رویش سایہ تیر و تر
 کی بدین بینش جزیبہ گے
 بگداز ظلمت بجوی از نور نور
 نیست نور و نور می گویم کرا
 کا ناز و نقش سان نطق لال
 گشت از و فی طرفہ العینین
 نقش گوناگون کلک کاف و نون
 عقل و علم و جلوس ایمان با
 تاج گن متا بشر و اربس
 پس نشاید شد بسوی سایہ ہا

چون ظلال آمد ظلام وصل نور
بین زمین از آسمان باشد ثنائاً
تا نجوی جلوت نور از ظلال
بل بسوی سایه رو هر خیره
گوشتاده و دیده سوی تیرگی
گوش کن پندم کنا چشم شعور
تو چه پنداری گوی جان ما
بت نور آن ات پاک و جلالت
در تیرگی عدم کونین بود
او بر دبر لوح هستی بنون
او می بخشد همه سامان با
تا ز تکریش انی ای پر
چون شدیم از اصل ایر مایه ما

پس دو ما فیها یا بد ظهور
آسمان رالی از و الاغبار
نزد بان اژدها ما یذلال
گرد شد رویش سایه تیره تر
کی بدین بینش جزب کمر
بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
قیامت نور و نور می گویم کرا
کا ناز و صفش سان نطق لال
گشت از و فی طرفه العینین
نقش گوناگون گلک کاف و نون
عقل و علم و جلوت ایمان با
تا ج کب کتابش و ارد بر
پس نشاید شد بسوی سایه ما

مای نفس ^{کوه} کس آن فی الاحرام ^{فردا ۱۲}
 ساخت تسلیم و توکل ^{بکبران و ملائکه} اوتیا
 و انما بودی چون آن پاکدم
 در بروی دیگران بر بسته بود
 در حریم وحدت او در خسته
 تا بدان جای ^{بایغ تنهال} خضوع و بیکار
 خوان سامان ^{مرج و بحر و کوه و دشت} فویش را و بان
 لغزیز کردی بجالش ^{بایغ} شفقتی
 بعد از آن بروی ^{آزاد} ای تبحان
 تا بداند حالتش از علم ظهور
 مان نهان باشد بروی حال
 بن بعلش هست حال ما شما
 بیک بود آن نیکم و بر شکن ^{۳۳}

می فشر و از اکل ^{بالمهر و نذر} ما کول حرم
 بر عبادت جان و دل کرده نشا
 در مقام یاد حق ثابت دم
 رسته لغت ز کسین ^{بالمهر و نذر} بود
 او کسی اکس ^{بالمهر و نذر} و راه خسته
 کار ساز مطلق میاخب کا
 صبح و غماش ساختی تا مان
 زین تیره منقضي شد مدینه
 رفته ^{بایغ راه و روشن و ستور} و بیل آب و مان
 ورنه باشد غیب نیست ^{لایق نور مطلق} خصوص
 کوجو ماضی اند ^{لایق نور مطلق} استقبال
 صد هزاران بار ^{بالمهر و نذر} ظاهر و با
 در مقام ^{بالمهر و نذر} استقامت همچو کوه

مای نفس کس آن فی الاحرام
 ساخت تسلیم و توکل اوتیا
 و انما بودی چون آن پاکدم
 در بروی دیگران بر بسته بود
 در حریم وحدت او در خسته
 تا بدان جای خضوع و بیکار
 خوان سامان فویش را و بان
 لغزیز کردی بجالش شفقتی
 بعد از آن بروی ای تبحان
 تا بداند حالتش از علم ظهور
 مان نهان باشد بروی حال
 بن بعلش هست حال ما شما
 بیک بود آن نیکم و بر شکن
 می فشر و از اکل ما کول حرم
 بر عبادت جان و دل کرده نشا
 در مقام یاد حق ثابت دم
 رسته لغت ز کسین بود
 او کسی اکس و راه خسته
 کار ساز مطلق میاخب کا
 صبح و غماش ساختی تا مان
 زین تیره منقضي شد مدینه
 رفته و بیل آب و مان
 ورنه باشد غیب نیست خصوص
 کوجو ماضی اند استقبال
 صد هزاران بار ظاهر و با
 در مقام استقامت همچو کوه

اصل صبرش مطلقاً شد منقطع ^{۱۰}
منعدم گردید چون صبر و ^{۱۱}شکس
برفاد از گفته نفس کمین
و این ^{۱۲}فرمان بر نفس حرون
گویم از حسرت آن بی عقل را
بر بتاب نه بستان حسیب
بر کشد پیش در یاران جد ^{۱۳}ار
کی باید بجهه از غر و جا ه
می غریزش در از زلفت ^{۱۴}ذلیل
کاش اگر گردی در غرت ^{۱۵}جوع
می شید از با خشم آن جلیل
بل قبل اینک نشان ^{۱۶}کیمشان
رخست از دست ^{۱۷}معمول حیا ج

بجای استقامت منحل
 داشت از بالای کوه ^{شبه} آو
 زان گوی بنان اندرین
 از جهان از بهر ^{بهری مان} ناید بر
 زمین و سوا ی پذیرد ^{شبه} نقل
 رخ بیاورد سویی ندان ^{تجبین ۱۲} ویر
 و اعدا را کند دار و مد ^{سایه میقم و لازم آن کرد}
 کوز موی حُبت سوی عبده ^{هر که او ۱۱}
 لی صحیحست سازد اعلت ^{علیل ۱۰}
 لی رسید نوبت ^{بفتح میسنه تذکره ۱۲} جوع
 باره حالش جو خوار و ذیل
 بر تر گشتی نشان عر و شان
 چون نور خور ظلام ^{با کسر م فوج ۱۲} لیل ^{۱۱} دج

اصل مبرش مطلقاً شد منقطع
منعدم گردید چون صبر و پایداری
بر فدا از گفته نفس کمین
و این فرمان به نفس حرون
گوهر از حسرت آن بی عقل را
بر بتابد بختستان حبیب
بر کشد پیش در یاران جدار
کی باید بجهه از غر و جا ه
فی غرزش و ارد از ذلت
کاش اگر کردی در غر و جوع
فی شکر از با خشم جلیل
بل قبل اینک نشان کمکشان
رخست از و بستی هموم حقیقا

بجای استقامت تسلیم
داشت از بالای کون او
راسان گوی بنان اندرین
از جهان از بهر نان ایدرون
از زمین و سوا ی پذیرد
رخ بیار و سوی ندان و ر
دار اعدا را کند دار و مد
کوز موی حُبت سوی عبده
فی صحیحش سازد اعلت
فی رسید نوبت جوع
بار ه حاش چو خوار و ذیل
بر تر گشتی نشان عو شان
چون نور خور ظلام لیل

۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

هست ملکش را عدم شبهه و طم
 خاک را باشد مرکب یا بیسط
 کاش خا را او چه گل سینی خا
 وارش بخشد کلاه متینا
 در برش و تیا و خراجی نما
 برتر از کیوان کعبه و رنگ
 دزد و در و زوزه دیگر عس
 و زینان سوسه اش سینه کن
 زور کاخ غر خاک مثل
 شد روان بر زبانش نان
 چون سگان هروری و زین
 خواست مطلوب و از لری
 بلکه بود او که ترن اگر تران

را که آن عالم پناه بی وزیر
 شد محیط بود و احسان محیط
 رحم عاشق باشد آن ابر بابا
 کو بدر گامش سر عجز و نیا
 می نه از دست خود و صمد
 بخشش نعام کارنگاه
 خوان احسان خودش سازگی
 لیک نفس و ن زین جان
 وز کلام چرب شیه پیش دل
 داده در دست بستان
 دشت از دشت تو تن
 تا بعد خواری رسید اند
 پیش آن کافور و از هر سران

۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰

دادن درویش نان آبک بازه شتادن
از جنک و ملامت کردن درویش ملک را

پس نیکنده از میانِ ناتَنِ خوش
ماز دستش چون بخوابد خور و
زانکه در قرآن بشد منزل
و ه سید اند گوئی محسن
وصفِ شان بشد بر آن گفتگو
رحم حق باشد قریبِ محسن
محسان باشد از حسان مقام
تا شود شان را پی حسان
طینتِ قلبِ باطل است و نسا
غلی ایشان نه تنها نازنین
میچ دارد و دوست ایشان را خدا

پیش سگ نانی فدای جان
 باز ماند بی گمان از قصد جان
 نیست حسان از بحر حسان خرا
 چشم حاسد با دوزخ ناسنا
 در جهان از گوبران بر دند کو
 پس بر می شوند از آتشین
 پمحو جان اندر قلوب خالص
 با بعین خلق چون انسان عین
 حب من احسن و بغض من اسأ
 بلکه خود خالق تحب المحسنین
 حسان از طاعت می بی حد

چشمه پرستانان کانی است از کور شدن "جمع الممدکیم الممدکیم"

مَنْ مَنَعَ مَنْعَهُ مِنْهُ فَهُوَ كَمَنْ مَنَعَ مَنْعَهُ مِنْهُ

شده ز جان همچون تن بی جان
زینست ظاهر چو گردیدش نیاز
کلیخ عمر دانی را سوخت پا
کاش اگر درونی جان دمی
زینیم سیدی می خور و تو
گو چه می نویسی جویای نا
وان حقیقت هست جان و کسان
کو ندارد جان معنی را بن
پیش است کن بسوی آب گل
تا توانی دین را رهروا
زینست ظاهر زمان آخرت
مرد اگر چون رخ شده زده
بر کن مرده می ز بر کس زمان
دو غلج چون پیش سگ و فلان
دو غلج چون پیش سگ و فلان

کین سگ نفست چو خواهر دانا
کان چو خورد نان بخت خوش
سگ به دیش
مان بخورد و باز قصید
بانگ و بروی جان صید
تاریخ جنگ و دندان تیز
چون ز سگ آمد دیدن کسی
هم بخورد این خوشتر شیر
چون ندید از جنگ و راه نجات
زانکه خط جان باید فرض عین
هم بخورد این ایس از بهر نال
ز دبر و باخ و تیغ و تفنگ
گرد گردان شد چو گردان
مضطرب شد ز مرغان قصه

چون سگ ویش ساز قصیدان
دشمن جنگ با ویش پیش
جای شکران ظاهر اکمران منو
او جان زان چه سان کز با ویش
بست آن بیچاره را راه گریز
دیگری داد از برای غلغله
شد بگردان که کرد او پیشتر
دادان نالت ز بیم حیات
تا توان دارد و را در حیات
بانگ و بروی گرگان غول
نعره های ضعیف دندان و چنگ
اگشت گردش کرد او سد و غا
سحر مگرد از سینه و ضعیف

چون سگ ویش ساز قصیدان
دشمن جنگ با ویش پیش
جای شکران ظاهر اکمران منو
او جان زان چه سان کز با ویش
بست آن بیچاره را راه گریز
دیگری داد از برای غلغله
شد بگردان که کرد او پیشتر
دادان نالت ز بیم حیات
تا توان دارد و را در حیات
بانگ و بروی گرگان غول
نعره های ضعیف دندان و چنگ
اگشت گردش کرد او سد و غا
سحر مگرد از سینه و ضعیف

۱. بادت چون از کسی نانی خورد
 و آنکه او حق ناشناس شد
 ۲. در خور مردم گشت آن بی آواز
 بی وفائی هست عین کفر و نفاق
 ۳. هم بودش همه بالاتفاق
 لاجرم باشد سغید از وی
 پس تو اسی غدر بر گیرنی گما
 و ز طق شفت بار کا
 اگر بدمنی بدت باشد وفا
 ۴. یکمان باشی تو با این دین
 پس است بوفصلی مثال
 ۵. کن میدان چنان حال سگ
 و زربالش نیند رایغ و

ناک جان داری کنی فرمانبر
 آنجا که زند و باستان
 ناز در آلتیاس خن نشاس شد
 بای ناز در درو کار و دیوان
 کی بجو اید شد نثری پاک رب
 بی و فایان را بگفتا فارمبون
 بی وفائی پیش اهل نفاق
 کس و هرگز نبفتد خج و بجز
 از سلوک این سبیل عار
 ورنه در کسفلت باشد مقام
 تا شوی محشو با اهل نفاق
 در گوشتان و فنها خالد
 بخت گان فارسی متکا خصال
 در صف زرم سخن رستم
 خوش بختی با او تا تیر
 با بخت نام او برستم
 ز نفوس و کسوف نفس بی

[illegible]

تا یقین شد کین بلای جان
 که ز کاک چکش کنون خیزد
 و مبدم الماس ندان می زنده
 پس چو خواند آن قلبش آید
 بام دل را از امید جان بر
 بمان بخت گران قیمت گشت
 از آن سنگ می تراشند
 و بهندی می سر آید
 بکمر زاری محمد و سلیمان
 چو ملکمان "س" بالکمر
 گفت و علامت که از فی زبان
 دینش "س" باشد
 و آن معجزه
 بسیار از غایب
 و از دوزخ باز آید
 و در دوزخ می آید
 معروف به معنی "س" بر آن
 و به ستم است
 و به فتح است
 و به مایه است
 و به مایه است
 و به مایه است

گرم زبان بود و نفس
خندان او صاف
و عاقل
و بی شک
و بی شک
و بی شک
و بی شک
و بی شک

گزگو گوید موجود خوشیش
 نوع انسانی به از دایم دو
 تو بر خود را ساز از دایم دو
 هم در و عرفان و علم امثال
 زان بفرمودند خیر از کمال
 هم شد این از قول قدسی و
 کائناتی کین مان و دین
 بود کنایه منحنی آن لی شمعین
 لاکن آن گنجینه را چون کس
 بود نظر و ناظر و منظور خود
 پس عرفان خودش دید و
 بهر عرفان خود این و نمود
 جن انسان اکبر و ارحام ص

ورنه بکاری تو از تخم
 از زبان پند و بخشش دان
 از زبان زشت خوش ای خیر
 نی کلان سالی و نی سیال
 علم اطلید اگر باشد بحین
 رحم حق بر او شن مدام
 در تیره مطوّه کلمان
 بیروال بانوال بی نمون
 اینست بودار است او بود
 گنج خود بجه خود جو خود
 کرد خلق این خلق را مغرور
 از نهان آورد میدان شهو
 وادایشان امامی انصا

یہ زیر تنقید کتاب ۱۲ مسموعہ ادا لکھنؤ میں ۱۸۷۲ء میں

گزگو گوید موجد خویش
 نوع انسانی باز دادم
 تو بر خود را ساز دادم
 هم در عرفان و علم ابدال
 زان بفرمودند خیر اگر بکلیان
 هم شد این از قول قدسی
 کائناتی کین مان بودین
 بود کنه مخفی آن فی شل حین
 لاکن آن گنجینه پند
 بود نظر و ناظر و منظور خود
 پس عرفان خودش دیدود
 هر عرفان خود این نمود
 جن انسان اکبر و ارحام

ورنه بکاری تو از تخالیش
 از زبان نابز و نجسته و آن
 از زبان زشت خوش ای خیر
 فی کلان سالی و فی بسیار
 علم را طلیعه اگر باشد بچین
 رحم حق بر او بش دادم
 در تیره مطموه کلمان
 بیروال بانوال بی نمون
 اینست بود اربست او بود
 گنج خود گنجینه خود جو خود
 کرد خلق این خلق اما مغرور
 از زمان آوزد میدان شهود
 و او ایشان امامی اختصا

بهر روزی که در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم

بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم

بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم

چنگ دندان از دامن
کز برم بخت امان از زخمی
در میان و سر امارا فقط

تا بگرد و دار و این کلب عقور
هم بخواه از خالق ارض و ساء
تا نه از قصر رضا ساز و سقط

بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم

آمدن سگ بکلام گرفتن در پیش ابله ام نصیحت لہتام

بر طلبکاران درش زنگونه
از قضای حق سگ آمد و کلام
در سخن تیرش حو تیغ اند ز فاساد
گشت باران بارش خطیر
و احموشی ز خند نیل و قال
و نه خاموشی جو طفل شیرین
و ابقول تا نه اعقد اللسان
از زبان پر ز سود و تازان
حقیقت نیست الا قول نیک

میما یه خازن این گنج را
چون بدین سان در پیش ملام
کرد چون جانش بشد عقد لسان
بر سر رویش چون ابر مطهر
گفت بان ای مردک و سال
ایر بسته در سخن چن کوت
کز تو بسستی مکن چن ناکسان
فرق قدر نقطه آمد میان
هست فرق اینقدر گزطا هر یک

بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم

بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم
بماند و در این عالم

طرفه تا بد ز حالت گر نگاه
 ماسوا ذلک بکوه از رحم عام
 سا لها کردی ز جودش پیر
 رو بیاوردی بسوی غیر او
 وان همه انعام پیشین اعمی و
 در ره کفران نعمت کما
 بیج ناکروی جیا بکیش پیش
 بی بصر گشته که او از مهر
 زانکه هست آن از حق مطلق
 گردادت آب روی ملکست
 هست او اعلم تویی من خائن
 گر پسندد بهر تو غیر المرام
 فی مراد آن بل مرا و نفس و

ماشوی بی حال و هم گردی
 دایما داد او ترا آب طعام
 پس نمودی در سه و راز و می
 منقطع کردی امید از خیر او
 از دل پر غل خود کردی دو
 بر میان هستی تو خوف و
 از رخ اعلای او زرتش خو
 گبه بسیرابی بدار و گبه بغین
 کار و کردارش حکمت ضمیم
 وان که در آبت سرانجامت
 و خیر است و تویی من غافلین
 در پسند آنرا که آن خیر المرام
 من سیاسی از شر آن مانده

بی حال و هم گردی
 دایما داد او ترا آب طعام
 پس نمودی در سه و راز و می
 منقطع کردی امید از خیر او
 از دل پر غل خود کردی دو
 بر میان هستی تو خوف و
 از رخ اعلای او زرتش خو
 گبه بسیرابی بدار و گبه بغین
 کار و کردارش حکمت ضمیم
 وان که در آبت سرانجامت
 و خیر است و تویی من غافلین
 در پسند آنرا که آن خیر المرام
 من سیاسی از شر آن مانده

ماشوی بی حال و هم گردی
 دایما داد او ترا آب طعام
 پس نمودی در سه و راز و می
 منقطع کردی امید از خیر او
 از دل پر غل خود کردی دو
 بر میان هستی تو خوف و
 از رخ اعلای او زرتش خو
 گبه بسیرابی بدار و گبه بغین
 کار و کردارش حکمت ضمیم
 وان که در آبت سرانجامت
 و خیر است و تویی من غافلین
 در پسند آنرا که آن خیر المرام
 من سیاسی از شر آن مانده

ماشوی بی حال و هم گردی
 دایما داد او ترا آب طعام
 پس نمودی در سه و راز و می
 منقطع کردی امید از خیر او
 از دل پر غل خود کردی دو
 بر میان هستی تو خوف و
 از رخ اعلای او زرتش خو
 گبه بسیرابی بدار و گبه بغین
 کار و کردارش حکمت ضمیم
 وان که در آبت سرانجامت
 و خیر است و تویی من غافلین
 در پسند آنرا که آن خیر المرام
 من سیاسی از شر آن مانده

این خبر چون تو نبودی با خبر
وز در نعام او نافرستی
مان بیاوردی گراز صبر و سکن
وز دل و جان ساختی سوشن
بل گداز گداز سپنج برین
حق بجا بر گفتم نعم العبد چون
رایت معیت بیدارش خست
وز خنجر حرم خودش تاج و را
کو بود حق را چنین منعم علیه
هان به می می سگان حق شناس
استخوانی بعد از آن گرسنگها
بل بدارند از رهشک و سپاس
بودش باشندشان بی خور و

در ره طغیان شدی چون کور
لاجرم ریزه خور کا فرشی
برزبان انا الیه راجعون
آمدی کی نوبت انجوع جو جوع
فرق شان می شدی رضا
عقل کی کرد و بفضل ستمو
خلعتش از سند صلوحت ساق
کرد و جایستن سر بر آسند
کشتش چون شود سینه
گردید گاهی کسی شان زناس
برزند نارند بالو جنگها
خان مانش از رند و وز دپا
در آعدای او در صتاب

این خبر چون تو نبودی با خبر
وز در نعام او نافرستی
مان بیاوردی گراز صبر و سکن
وز دل و جان ساختی سوشن
بل گداز گداز سپنج برین
حق بجا بر گفتم نعم العبد چون
رایت معیت بیدارش خست
وز خنجر حرم خودش تاج و را
کو بود حق را چنین منعم علیه
هان به می می سگان حق شناس
استخوانی بعد از آن گرسنگها
بل بدارند از رهشک و سپاس
بودش باشندشان بی خور و

در ره طغیان شدی چون کور
لاجرم ریزه خور کا فرشی
برزبان انا الیه راجعون
آمدی کی نوبت انجوع جو جوع
فرق شان می شدی رضا
عقل کی کرد و بفضل ستمو
خلعتش از سند صلوحت ساق
کرد و جایستن سر بر آسند
کشتش چون شود سینه
گردید گاهی کسی شان زناس
برزند نارند بالو جنگها
خان مانش از رند و وز دپا
در آعدای او در صتاب

الحمد لله رب العالمین
 پس تو ای مغرور پر جو رو
 بیوفائی هست کرد از زبان
 گرد و فاداری بی نخصا
 کی چو زیرین آسایشش
 کن بجان اندر وفای عهد
 نقض پیاست خوبی فرا
 شمع ایمان انگه زین باد
 گویند از دین اهل فراغ
 تا بطلست در قدحون کو در
 کی شود آلا آن من فزین
 بان پیشمانگر و دستگیر
 کار چون رفت از حصار آسایش

رو به تنه کن چیا خود را مسا زان سنگ
 آباش تا باشی تو در راه وفا
 کی شد مجبور در دست رجال
 مینمود از بار خود خوار دل
 از آنکه گفتا امرا و فوابعهد
 گر مسلمانی بشوز و بر کران
 تا سازد مستطی دلیل
 دان بمر و شب تار شحراغ
 شور و فریادش نگر و دکار
 آکو عصبی من قبل و بود از منشد
 پرت باختی پرتا صبحین از دست
 دیدن خل و دم خرفار بار

[illegible]

[illegible]

بالجہاد بخیرتہ ۵ در شک زندہ ۱۲
بالسردہ کشتی ۱۱

فصل این قطبی اگر داری و ا
 سالما زین نیل آئین شوی
 در دل و جات چو بزنی
 روزن پرویز نو بر قدم
 میسند کوه بر کشته و من
 آید و سازد شراب و صل
 کی در و گیر دوز رنگ و
 کی به ان می رخ یاری
 کی شود جای چون بلبل
 چون هما کی باشد ت کرد
 بین تاب حسن یارش نازک
 تا کنه غیرش ان در و
 باشد و ملکش ز شهرت

مضمون بی غیب از غیب علیہ السلام
منا الله رب العالمین ویر
مرح اولین کلمه است
در مقام امام ازاد
المرکز که شهادت
مات و دست شهید
روزن با وجود
روزن با وجود
نمای باریک

[illegible]

لی کسی را امد از ارام جان
بوست در یاد دست آن
لغرض تاهست در دل دود
سیکنم نقلی برین نوشین جو
چشم میدارم که گرد جابجی
غنفس از خواب آن قطعه

گو دو دو که پیش این سوخت
عاقبت کو در بدر گردان چو گوشت
حاصلی نبود بحسب نبی حاصلی
نارستنی و بول الی بهوش
در مذاق جان دل چون سینه
دل چو سید از باد از این باشد

میکند این شاه معنی چنان
 ز دل جو این دوین
 بود در جانی ازین
 خسرو خوش شیرین
 لاله احمد ز رویش
 ز راهوی پیش چشم

جلوه کرد در جلوه روشن بستان
با کمان خیزد ندانی آفرین
گلرخ رختان از قبله محو
بودیلی پیش چون لیل
عاشقش بر دانه خورشید
سوزد ندید ویرقان هوا

<p>لی کسی را ادا از آرام جان پست در یاد دست آن جلوه لغرض تاهست در دل دود میکنم نقلی برین نوین جو چشم میدارم که گرد جابجی غش از خواب از ان یقین</p>	<p>گو دود که پیش این سوی عاقبت کو در بدر گردان چو گوی حاصلی نبود بحسب دلی حاصلی نارسستی و هول الی بهوش در مذاق جان دل چون دل چوید از باد از این شد</p>
<p>میکند این شاهر معنی چنان ز دل جو این دوین بود در جانی ازین بیت خسرو خوش شیرین داج لاله احمد ز ویش رود ز اهووی پیش چشم اهو</p>	<p>جلوه کرد در جمله روشن بیان با کهان خیزد ندای آفرین مگر خن رخشان از قیله محو بودیلی پیش او چون لیل عارضش بر دانه خورشید شد ز دید ویران هوا</p>

کوی بسیار درخ بسوی سیر
کوی کند در باغ و سلس سیر
کوی کند تختش دلت بهر
کوی سرش گرد و سرای تاج
بل ز کلیایش نشاید گفتگوی
و آن سری کو هست همچون
بل رساند مت خود و خوا
کز ز کفخی زدی بادم دم
تا بماندی و آنما چون سیبا
یان رسیدن کن در کف غلین
وز همه آورد در و سوسی کی
بل نشین بر سر بر ما بقا
گشت اعلیٰ ترش از فضل ال
واکد او غبور و مقصودش سوا

کوی بسیار درخ بسوی سیر
کوی بود همچون سگان هر دور
کوی بگرداند چو گویش در بد
تا کند بر خاکها غلطان چو کوی
کی در و باشد مذاق سید
گرد و حسرت شود و مغرور
می شدی از استکی ناکام
در امان و عافیت رنجه
گشت زش لاجب غلین
مسکن و ما و شش کوی کی
بشت باز و بر سر این لا بقا
بر شد از ایوان گیش کلاه
چون گشت میمون و خوار و

آن
نی برهان مجاہد
امام دین سید محمد
اول مولود مغنی
مسرور اول
مغنی فی مساعده
مطلب مسرور
بشد کمال
علی اخوان
الصفاء

خودمان شدی چنانچه
این نظر را بمنشی کند
و شایسته نبرد و اند
از یکدیگر بیرون
از این بیرون بیرون
از این بیرون بیرون

تو کجا دیدی بگو ای پرفرو
مصر دل باشد یکی اسی بی
گر چنین بیستی نه می بهتر
هان شدی ابرمه ارض و
تا نیکو روی در و الا فساد

الصفات است غصه ز قصه خطاب مع الشما و
مان بندیشی و گیر می عبر
نیست آن بل هست همچون دگر
خانی محتاج و محال نفس
اصل و جزو و سره خاکی
هر کسی گشت سرون میا
پس بگو گمان کنی ارض و سما
و آب و از بهمت مصدر

عورتی دارد ز شرکت غیر
حادث و مخلوق و آب و خاک
غافل و جاہل ز در کمال
فرج او و قطره ناپاک
چون ز ناز و نیکونه لاف با
ز و شد قائم وجود ما شما
کون کس کس از او آید برود

ارض و سما و فضا
این نظر را بمنشی کند
و شایسته نبرد و اند
از یکدیگر بیرون
از این بیرون بیرون
از این بیرون بیرون

و در از آن عبادت است
تا آنکه از آن نزل فی الزیل
مناظره بمنشی با کلام باشد
کلیت که صادر شدن و در
یعنی ذات و الا و عبادت
معدود و معدوم و با کلام
و شایسته نبرد و اند
از یکدیگر بیرون
از این بیرون بیرون
از این بیرون بیرون

علاقه من و کلام
شما و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام

عالم تصريف افعال
 شد همه مثبت بامش از نفعی
 گویش شد ز منتهی منتهی
 متعل و معلول اسازد هیچ
 شد ضاعف و توهمسان
 و ز مثال کن کند آن بی مثال
 سازد او بار ثقل ما خیف
 گشت از و مفروق کفر و حق
 شد مجرد عالم از دین مرید
 هم بر باعی کان بود دین
 الغرض ساقط ز نور حق طلام
 عارفان را کرد و معروف از نول
 فاعل معمول فی نفس لا انوار

با ضی و مستقبل و حال همه
 باز در کیم نفی سازد خف
 زد بخرش قدر طعن کو تخی
 ز شسته هموار از گرد و لیج
 اجوف از طلمت صد و رونما
 قطره را صاحب دلی ضنون
 صمیمنا قص ما لیف
 طعی و مقرون بخی شد سخن
 کان تملاتی هم ناهای عین
 شد سقط چون بمره وصل از و
 شد زلم چون آن ختم لایم
 جا بلا ز راحت مجهول از ناک
 اوست غمخ نیست لانی

بی بصر زان شد کز این گنم	تشنگان را تر باز و کام کم
پس کجا سیراب و این سیراب	بل خوشی بخت نماید بر سر
الغرض شنو کنون آخر کلام	کار اصل از طبل نجوی و سلام

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش و عظمای
سک موعظت کیش و نام گردیدن و بجرکت خود
از حد بیش رجوع آوردن و بدرگاه حق سبحانه
و تعالی باجاء و خروش آمدن عمان نعم حاش
بجوش و پاک بستن در ویش از تلوثیات جراثیم
و باز رسانیدن و را بیش از ریش با حل مرآت عالی

شیخ را چون بخت روزگار	گر دو خوش بنماید را کلام
عقلش گشت از و زایل و خام	از پیشانی بخت چنان چو ما
شد روان و این نیست برین	مان باقی را فکند مد زین
کرد گشت آفرین صد فرین	نیست سگ بل حمت جان فرین

بدرست دل و جان

در رسید اندر مقام پیش خویش
زانکه آن پروردگار نیازی
هر که بر درگاه اعلایش خرو
برو کحل رحمتش از چشم رسد
و حقیض آن شد بلند می آ
شد نفوق علیین از اعلین
پس چنین آن دستگیر علین

بلکه شد درجات و از پیش پیش
هست فزات پاک و عاجز نوا
کرد شد از جود او صدر لغز
در برش بهاد و خراجی نمد
گشت مامون از سرای ماضی
منسک گردید سبک و صلین
دست ما گیرد گویی تو این

استغفار مصطفی جرم خود

یا الهی کن ز فصل جود و رحمت
عفو عصیانهای این بر لب
چون به بنید در گناه از تیرگی
لیک بر عفو تو ای آفرگار
غیر تو آید گاهش نیست کس

وز نوالی کو بود از حد پیش
ریگ دشت از جرم و باشد
میکند چشم امیدش خیس
و اما باشد بجان آید و آ
چشم امیدش نعلت هست

و این مدح و تعریف
در بیان آنست که
این شفا است از
حالت لغات
علین اسم مفرد است
و فیل قانده یعنی از آسمان زمین
سده اتمین است که از
غیاث و نجیب و مکرر گذانی

دوبلست و عروق
و اعصاب شده
لوشت بالفتحه نوبی
فمنه الواد کس حای
نماء ان مع جویو
من غایت

حاتم و فاضل اقبال یعنی بطریقه
 من پس **مس**
 منقول اول در کمر تائی و در آخر تاس
 مسئله فریادس **مس**
 مسجیدو با فخر بنهار خوانده و
 طلباسن کنند **مس**
 مجیدو منقول اول در کمر تائی بنهم
 در سکر برینده
مس
 که را بن بی جا
 که معنی های مان آفرین کران
 بجان کسوف صلاح بنفزان
 خنیز از جان فلاح نظامی و
 خط خنیز را از من دل مرده
 که خنیزیم با هیچ نباشند زیبا
 نه انباشتی
 تو انجان جان بختی کنده
 زنده کس نباشد خواستار او
 سبکتی تو استخوانها را دور
 حال کس آفتاب و سحر
 و زینده

باشد و کان مالک بمثل چون
بل کند بر ناله فضلت سوا
وز کرم سازد و تر باز گرم
شکر این نعمت بجان آرشی بجا
کن حاج دل ز زنگ غیر پاک
تا ز شمع وصل یابی مستی
تا ز لیسای دلت باشد زو
گر بخوای نور شواز زور و دو
بشنوی پند من ار و ار تخی
مست رو با بل خیالی هفت
کز پند من ترا ای غمگین
نی عجب از رحمت رحمان کین
او ز کلک صنعت بی مثل چون

بر کشد از ان سیر کید شبان
قند مصر غنمت سازد گوا
نر همتی دیگران پیش تو نرم
ورنه داری در دل ز زنگین
در بر سراج سوز جان تابا
خانه خود را ایسان لیل
کی حسن یوسفی بینی نو
از آنکه ناید در طهور از زور نو
کین کند تعبیر رو یا سان غر
شاهی فانی چو شد ز و دستا
رو نامی شاهی و آفرین
و اوستی خاک را ایسان جا
از و بلوح آب نقش گویند

بکشد از ان سیر کید شبان
قند مصر غنمت سازد گوا
نر همتی دیگران پیش تو نرم
ورنه داری در دل ز زنگین
در بر سراج سوز جان تابا
خانه خود را ایسان لیل
کی حسن یوسفی بینی نو
از آنکه ناید در طهور از زور نو
کین کند تعبیر رو یا سان غر
شاهی فانی چو شد ز و دستا
رو نامی شاهی و آفرین
و اوستی خاک را ایسان جا
از و بلوح آب نقش گویند

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

رنط میدارد که کاف کن بون چو خوف جان مایدش و از زبان درفشان حق بیان با من تو باد و تو فیکش رفیق باد نورانی را نور القیس	بیش از آن زمرین و با کیون مان بیا بگر بسوی آن جوان میکنم حالش کنون تو عیان گوش کن بھر خدای مایشفیق قلب ما همچون قلوب عاشقین
--	---

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت
 مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مستلما شد و بخیف
 حافظ حقیقی و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون

گلبن دل اخراج هم عیرت باغ سما چارمین ساخت نیم پیش فاش از بار رخ روشن ز بدریر از ورق کف جلا جلها و د	مرجا باد بهاری مرچبا از قدمت گشت گلزار غنچه گل کرد لب و دهنه با خسر و گلشن شسته گرد او گلها ستاده صفت
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

[illegible]

شد فقیر از حکم او شسته فستیر
 قدرش یار و که سازد درو
 محل این شد با مرش حسته
 ز و بعلم و عقل طفلِ حرد
 قطره دُر شد ز جگرش در صد
 شد بچون سنگ از کوه نشین
 نافه در نافِ خوال رو بود
 شهید شیرین و از بطن گیس
 وزیر میانِ فرشت خون و بین
 او تواند هر چه خواهد آن کند
 کی بران قادر بود کاری
 میتواند بیرونِ احترا طیا
 تیر امرش نشان سازد آثر

یوسف ثانی کی دیگر چو قیر
آدمی از خاک و خاک از آدمی
بہ سازد و در وحی او خستہ تا
گشت پیرو باکرہ گردیزال
نطفہ گردید شخصی با نفس
آتش علین و لعل آتشین
حکم او در ناف گلہا مشک
و مہ نبار دزد و دزد او را کس
شیر خالص سائغا لشارین
زندہ را مردہ بمرده جان کند
کو بدون آردشہا از از بسا
يُؤْنِجُ الْأَحْجَالَ فِي سَمِّ الْخِطَا
سرخش دانی کلج بالعبصر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

انچنان شیر کی از خوش جسد
 شیرنی بل بود مکی ناگهان
 می رسیدی سل از و در سنگها
 گر کشادی لب توفتی بی گمان
 جست بر صیدش بنو اخیان
 وز نهران گر آمدی گاهی جهان
 الغرض اینو بلای جان گدا
 آن ساحلین دریا نهران
 ناکشیدندی ز دم چون گدا
 و انچنان ندان کرد و نیتن
 بود آن مسکین زینهابی
 ناگهان جستند بر دهر گدا
 از قضا شیریان لقمه ننگ

می نمود از جان تهری برج آید
 از قضای ایزدی اند جان
 چون دی از شرم و مرسنگها
 هست دندانش خدنگ اند جان
 گر شدی تیر گاهش از جان
 الا مان شم الا مان گفتم جهان
 گشت مست و سحر و بابر گدا
 می شد ادنی ز دو گوشت
 کهر با وارش بنجو دماغ گدا
 که خیالش جان تن سازد
 کار خود میکرد بخوف و خطر
 بر سر آن غافل از ساحل آید
 گشت چون ظالم شد ز گور گدا

۹
 تمام این قصه در
 کتابخانه قزوین
 فی بایان رشیدی
 با دخیل اندوده
 بافت مخصوصه
 از رویه سر جان
 باشد زبانه
 کتیب
 قاعده فارسیه
 مسطور است که
 الفاظی که با خط
 باشند اگر بافت
 مقصوده خوانند
 در دست ظاهر
 بود

بلبلان نو نو اسی نعمت ساز
کز قضای حق بحسب عاد
بر لب آبی که موحش سنگها
ایغیر رسد دریا غیب
اتفاقا روزی از دریا می
قصد جانش ساخته آن قعر
شده ننگی تیرسان سوش
خارهای شست چون از
گردش بر ناهنجی گردی مرو
در میان آب از آن دی
دید او در وین ماسته نگاه
می نمودی باز چون گردی
این بلا با نچنان شکل نیست
هم ز سوس ساحتش سخن

ای از مقصود الحی

یعنی اقصائے دریا، یعنی گرام و محکمہ سندھ اور

در ترم لب چسین سازند
 ساختی مردی قضای حا
 از کنارش می فریاد
 بر کنار آمد خن کی شوت
 کان بلار ابود مجاهم
 کرخیالش می رمازن روا
 زهر دندانش چو زهر مار
 می شدی بریان نان اند
 مرغ آبی همچو ریک از آفتاب
 بود کوه از جسم او کمر کا
 برق دندان آسمان فرابر
 گشت آن بی چار را جان
 از زمین می خوستی جستن

عجایب و معجزات و کرامات و شایسته های این عالم

بر سامرد این شهر خود اکل	از عجایب خانه صنع ال
گوشش و روکن دل نشین	تا بغیر اید و رونو قسین

حکایتی از نیکو دان چار و دیان
که نقل عجیب عبارت از آن باشد

خازنی گنج عجایب اچان	میکشاید در ز مفتاح زبان
میکند ملوکون گوش همه	از در راز و بر دوش
بود در جانی یون بران باط	نیکم ویرادر افکنده طما
کریمه سلطان ملک زوال	فارغ ابالش مغوده از نوال
بر زبان شکر و دلش کلنج خاک	وزیریم و مالهایش بو پاک
بود سامان سلامت حاکم	منزل جود و سخاوت نلش
بذل و اعطای تم کرده تا	ساخته امم در ویشان
بی نوار بود ز افات زبان	خاک باب کاخ او گنجان
ملک مالش بود میگوید بسیل	مثل آب نیل بر این نیل

این را در این دنیا و در این عالم که در این دنیا است

خازنی گنج عجایب
میکشاید در ز مفتاح زبان
از در راز و بر دوش
نیکم ویرادر افکنده طما
فارغ ابالش مغوده از نوال
وزیریم و مالهایش بو پاک
منزل جود و سخاوت نلش
ساخته امم در ویشان
خاک باب کاخ او گنجان
مثل آب نیل بر این نیل

این را در این دنیا و در این عالم که در این دنیا است

[illegible]

تا گرفت آزار نهنگ پر خا
وین و پوستاند با خنک
گرچه شیر از خنجر دندان و
پس نهنگ خست چو از زور
با و او باد قضا بر باد داد
کشته میشد در گرداخن
آفرین بر قدرت جان آفرین
عنوان و چون شد معین تبار
هر که را خواهد که دارد و آمان
گر بگیرد گرد او اعدای دهر
نیش در جانش کند تاثیر نیش
مار خنجرش بگرد و یار غا
میکنم اکنون بن تعلی عجیب

چون سگان استخوان گیران
وان بشد واصل کجا حامول
یعنی آن جوان که رب آب قضا حاجت
کرد بان وینه تن بسنیا
طرقة آمد برون ارش
داد جان چن رستم از کیده
عوق شد زو تخته نامد بر
کو بدارد بر هوا چرخ بر
خود بلا گردید در بند
شد مصونش جان افروز
چون بود حفظش بماند شاد
مست می بر فرا عقل و شر
دشمن جانش جان رنگ
کان بود شیرین از ف

بسم الله الرحمن الرحيم

بل شوند از جهان بدو گردید کا
 ما بگرد و آن سید پرست
 در جهان نکس هر یک دگو
 مردمان مردم عینین شد
 با وجود اندر تن دها چو جا
 خاک نایاکی که زین جان پاک

باد هندا و را بقلب بد کا
 در میان مصر دل چون جان
 کر درم سوی کرم آورد و
 مورد دحم شه کوبن شد
 جلوه گرد غالب انسان جا
 باد کل باد تا باد ست خا

بسم الله الرحمن الرحيم
 این شعر از شاهنامه است
 و در این نسخه خطی
 از کتابخانه مجلس
 موجود است
 و در این نسخه
 نیز موجود است
 و در این نسخه
 نیز موجود است

الفات از حضرت بحکایت

پس ز غیب آمد چنین بر روی
 آمدند از غیب و از این خرون
 یافتند ایشان بال کثیر
 کاندران کاشانه مینو نشان
 که چه هست از هستی خود بخبر
 تا مگرد و خانه از اهلس بر

کر پی ماش میان لیل تا
 اندرون خانه او از برون
 یک با خطره و درو می
 بر سر سرور می افتن
 یک باشد تو و دشمن وی
 کی تواند شد دران ترک

بسم الله الرحمن الرحيم
 این شعر از شاهنامه است
 و در این نسخه خطی
 از کتابخانه مجلس
 موجود است
 و در این نسخه
 نیز موجود است
 و در این نسخه
 نیز موجود است

ماہمہ دانند این راز نہان
 آدم اول چو بادوستی
 و آنچه گزآوردم از خج و ج
 بود نقد عمر گنج شایگان
 کو ز آب اندر سرب آردم
 ای دریغا ماہمہ کور و کرم
 چارہ با بھریکے گنج آن
 بھریکے کاف و نوز از ایدہم
 گو گجادی دیدی چو مانا دانتر
 بزگندہ مال خود در راہ عالم
 بست نیای دنی کشت عمل
 ماہان کشتیم کان بشت
 جاسی گل چیدیم ازین گلزار

خزلفن چهری ز بزم این جهان
محمیان فتم ازین شامنشهی
بر بزم نادمه گزیدل
خال خشتی از بزم یگان
او بگرد غرق در خونم
ناکس و نادانتر از کاو و فر
ما بسته اندر شش و پنج
ما بسنگ خشت سرتاج
بود خود باز د بسود و گیم
پاس مال غیر دارد صبح و شام
کاشت می باید در تو خمال
و آنچه ما هستیم آن کاشت
در پذیر فسیم ما بر گنج ما

[illegible]

النیات امر ز کارا النیات
 داد خواهایم ما ای داد
 هست بر آن زمان این نفس
 میکشد هر دم ز دایم خود هر دم
 لا جرم گشتیم ما همچون دوا
 شد بحریم ما پر از وی زمین
 پس بن ای داور دادار ما
 کن دست جور و از رحم ما
 هم کن این جبار را محسوس
 و ز بالا این بلاناید تر
 گفته تو ای معین و یار
 پس کن از انعام عام خود
 چاره جوینیم ما تو چاره ساز

کوش کن

کوش کن سید و مارا النیات
 ز آتش بیداد و آسوان جگر
 سینۀ ما را ز غار جور خان
 پایی ما از سه حکمت
 بخر بویان بدشت ناصوا
 ما بشاخ سدره رُوح الاله
 داد ما زین ظالم خونخوار ما
 عصمت خود را بر اسی مانا
 ما بماند هر زمان مقهور ما
 هست گام میان کام شیر
 دعوت داعی پذیرم چون دمان
 دعوت ما داعیان بولفسو
 ما همه عاجز تو لی عاجز نواز

کوش کن

النیات امر ز کارا النیات
 داد خواهایم ما ای داد
 هست بر آن زمان این نفس
 میکشد هر دم ز دایم خود هر دم
 لا جرم گشتیم ما همچون دوا
 شد بحریم ما پر از وی زمین
 پس بن ای داور دادار ما
 کن دست جور و از رحم ما
 هم کن این جبار را محسوس
 و ز بالا این بلاناید تر
 گفته تو ای معین و یار
 پس کن از انعام عام خود
 چاره جوینیم ما تو چاره ساز
 کوش کن سید و مارا النیات
 ز آتش بیداد و آسوان جگر
 سینۀ ما را ز غار جور خان
 پایی ما از سه حکمت
 بخر بویان بدشت ناصوا
 ما بشاخ سدره رُوح الاله
 داد ما زین ظالم خونخوار ما
 عصمت خود را بر اسی مانا
 ما بماند هر زمان مقهور ما
 هست گام میان کام شیر
 دعوت داعی پذیرم چون دمان
 دعوت ما داعیان بولفسو
 ما همه عاجز تو لی عاجز نواز

بادِ قلبِ و سسائتِ پُر سرود
 هست چون بارِ ابدینِ دم و
 پس بجوِ خود نہی فی یوم و
 ہم بداری قلبِ مارِ اہر
 پس است ترکِ غیظ و غصہ
 کاں مان بروند و زواجِ جن
 حالِ آن بی حالِ ماکان
 ماکا تھے سب و اندکشان
 ہوتے آندز شوقِ آن بچش
 باز کرو، گر گھوٹی آن کلام

ووز شعاع خمس مهرت محو نور
 این مان از پل مغضوب لغور
 با همه نعم علیهم خالین
 مقصوم بالعرفه الوافی بس
 شرح باقی حصه آن قصه کن
 مرد را چون مرده بیرون زد
 در مال از دور گردون چرخ
 بر کم کفیش بن ماران شان
 منتظر قائم کنون در با گوش
 ورنه انک می راید و سلام

شرح بابی قصه نیکو دوزوان

پس مخین بردارد آن و نشسته
از سر آن یارقان نجیب

از رخ این شاهد معنی نقاب
مرد را چون مرده اند رخا که

منقول ہے از
مطلق کفار و
وجود ان صف
منقول ہے از
مطلق کفار و
وجود ان صف
منقول ہے از
مطلق کفار و
وجود ان صف

[illegible]

عاشق ۱۶ عاشقان جمع خاری جون جمع سارن بقاصه
بکسر ای جمله شمع سارن عده معاصم

بیکر گاه شسته و زنده
بکمر و دای مشقه
علی قوت بکمر
یا طایفه بکمر علی
متمم علی
و قاش و زنده
الضم به الزنده
مستطیل

موسمیں لکھنؤ

مکتبہ اعلیٰ اسلامیہ

و شکر مستمرا بآل کبریا

پایمال کنی و ملاک

صید و غیث

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لا تفرحوا به

میں نے



دار و در

وز در هت زین خبر یک صبا
ناشت از مرقه شرق آفتاب
پس چون ^{بالمعراجا} نورش این خاطر
کوشید این حادثه حیرت
تا چو شد حاصل دزدان الهی
ما طقه راشد زبان بین قیل و
لاجرم بر قدرت جان آفرین
کاکا داری سمار امیتون
قدرت دارد که آرد بلی گان
از نهاد مارگر ^{ای کردار} داری مور
ریسان آری برطن عنکبوت
در کمال قدرت توفی شکلی
کار تو کین باز کاف و نون کنی

سر بسیر موش در دست شد بر پا
بر سر راز آتش حیرت تباب
در زمان اندر جهان مستظلم
شد و لش خالی بقتل از همون
از قین گردید ز وطن بپی
چون سان رت تنال آل
مغیر و گشتند که دزدان
قطره را از انضمام اندر جلو
خبر به رازشت اندر کان
وز بزمی سازی بون پیش
می کنی دیبا لعاب کرم تو
کشتن و جان او نباشد که
قطره آبی در کمون کنو

که حاجت است از این که وقت کم بود و در آنجا که منتهی به این حد رسید و در آنجا که منتهی به این حد رسید

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیر و سبحان
عین بهار بوستان حواله بانی زمین و آسمان است
بنای عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه باد می شن و بنا
بیاں برگزارش غرض از شرح فصل بهاران و ستایش و نیایش
گل و ریحان و گل سبیل و ضمیر آن نهادۀ قاطر طبع طبع طبع
طبعان بهوای استماع آن بطیران در آمد و از خاک

دست بکار افتد

مرثوۀ بعد از سلام و عز
شد خزان جان بن شب زینا
ز اب نم ز گشت از چشم خوا
لاله خونی پیاله راز مل
زلف کین خود و عیش
کرد و در خلعت بین سخن

عبدیسان ابن باد صبا
کامدار فضل خدا فصل بها
اشا گلشن گلزار رخ نقاب
کرد و پر بهر لب نوشین گل
ساخت شانه سنبل از شطرسیم
وز برای وقت بزرم چمن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ایکذات رحم را بر پیوست
بنیالگاهی تو ای مرد کریم
کوبیایزند و ما آلوده خاک
رحم ما را داما باران مطر
بعد از آن گویم ترا ای نور
گوهر معنی بتو سازم نثار
در خبر آمد ز سلطان رسل
رحمت جاوید رحمانیست صد
تا بدن اهل زمین و سما
نود و نه را بشنوخمی ای لا
زاکمه باشد هست روز جزا

بند گاهم از ان سازی نایب
ذات پاکم هست غفار و رحیم
ز اب بحر رحمتش سازیم پاک
گو خور و زوهر که خوابد خطیر
بر من تو باد حق را محتر
تا کنی گوشش امیند بتانگا
حق بران صلوات خود سازد
زان یکی انکاف این فانیست
داما باشدند در من اما
بهر نوبم الدین بکر و ادعا
بس عظیم و بندگان جان

بیت

برخی از احوال اهل رزقیت

الامان اهل رزق ادا می آید
از زمین لرز و زمین و سما

رحمت جاوید
رحمتی که در دست
شعور است از سون
رحمتی که در دست
نور بود حق تعالی را
صد جز در رحمت
بجز از آن در زب
جان آدمیان

دوستان بهر
رحمت که در دست
دوستان بهر
رحمت که در دست
در روز قیامت
باز می آید از زمین و سما

کونوار و دشمنان ابی دروغ
بل بر دشمنان مقتدر لعین را
اغاز ذکر رسول کریم محمد مصطفی صلی علیه اله و صحابه

مان بیا ای دلبر غمخوار من پنبه غفلت بدر آری ز گوش طلعت یاس از درون بزمین شد زبان را ویان این فشان باری آن خیر لوری شد خور دید قومی را که ایشان زن گفت بھر چستند آن ضاحکا بعد از آن ایشان سوی بیجا باز پس آمدنزد آن گروه گفت جبریل این آمدن	بلبل جان اگل بی خار من بشنوی پندم چو الهام سر کن جا چون آفتاب آمد تاب نیست شوب نیب و نشانی از حریم خود سوسی بیت احرم در ملاهی مائل و خند کنا و ضحک خیری نمی منم در آن شد فرامان تا جھر خیر الکرام بھر تبلیغ پیام آن پر شکوه داد پیغام شه سرمد
---	--

ماورای این عذاب بیکر
ورته آن بار چون کاهی بکوه
تا در بحالت بذل و نفع
و اما خواهد فرار از آن معز
بل شوند ابرار از بس صراط
و انجان باشند شان خاطر
پس آن زنی پر از نم و آب
زان نوونه رحمت آن ذات
بر نهد بر فرق او تاج همه
در شفاعت داده باشد ازین
چون نخواهد شد سزای انجم
پس آن میدان شفاعت اعلم
اولیای انبیا از جان دل

از عمل بر سر بود بار گران
خوار و زار و باشد از خشم
و ابماند بخ دهه الاف سال
لیک بجز او دران این المفا
برزبان نفسی و گریان از
محو سازند دل و ال خویش
کز خیاش جان تن از و خو
ساز و آن خیر اخلاقی را
تا کند ملک شفاعت را
زان شیخ اکبرش گردید
هر که باشد قاصد خویش مقام
بر فراز و تا از ان سوزد الم
زان علم گردید میسر شغل

ما طقه خود را روان همچون سلم
نخستین ام کنون بفضل لایزال
هست آفتش باعث رحم خدا
نی عجب حش در اسبوز و الم
گرچه عصیانست برون است

کن باوج نعت آن اهل علم
 شود گلزار شنایش چون
 کن بکایتان جان ز تن گردد جدا
 جایی تو سازد بظلمت آن علم
 فصل او فصل است از آن

باد کلیل صلت کرد
 ذات پاکش رحمت لعلین
 مطلع دیوان ایجا جهان
 ابتدا می خلق و ضد المین
 الغرض گردید از و در حسن
 رونق خلق زمین و آسمان
 صدر علم آیش هست

بر سران سر و بری الا
باعث کون و مکان و تین
مقطع مجسمه دور زمان
ز و عرض خود و ضرب
شعر عالم گز و سر تا است
زینت برد و مکان و لا
نیستش شبه و نظیر اند صفا

این فقیه است
باید دانست که در میان این دو
مصحح اول و دوم و مصحح اول و دوم
اول مصحح ثانی را ابتدا در کن فو
مصحح ثانی را ضرب نمایند در ۷
در میان صدر در ۶ و ۷ و
ابتدا و ضرب باشد خوشتر
چنین که
عالمی
صدیق
و این اگر ضرب
باشد مشورت
اینست الفاظ مصطلحات
معانی اصطلاحی
مرا دست بدویت
چهاراد فضاخت
کلیه ای بود جمع
شش بیرون روزه
نزد و

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

ای دنیا در وقت
نظری و ملاحظه
در این صانع
و با مشاهده
ناتوان غنی
در این عالم
با نظم و حکمت
ای تعالی

منعم برین نقطه
مرد سینه اش غنیمت
منشی از دیبانی
بقی و بار یک
از آن بدو که فال
سیند با نفع
غیثات
شیرین آن
بفتح و ال
گره گری
خواری
مهرم
ذات
نشد
دست
گردین

وز میان عاصیان بمل
کوباید بر سران ظل مر
هرگز از سوزش نخواهد شد لعل
بل بنید از بحسب کام جان
تارک آراید ز تاج نور ما
رحمت حمان در اگر بدین
بی نصیبی که شود زان ظل و
تا شود بریان ز سر تا نو
پسین خواری بنقش چون
کس گمرد و یارش از جن و
الغرض بر سر منان ظل علم
سوسنان اندر جهان افشان
پس است بر کشاد دست نیان

وز کرده خاتمان پر
طرقه گرد و آ آرام
مستظن چون گشت زان
نفرس تبرق بریر سایه
جلوه گرد و رشده و سیف
همکار اندر خاشخ
منغرا گردد و رما و اندر
خون شربت یاس که شود چون
واژگون در تشنای التهم
ماورای تشنای تسع
باشد و کفار در سوز و آ
کافران زان بجان محکمان
فانستند باری زان سوز

و در آن روز که
کام و ناله
و در آن روز که
کام و ناله
و در آن روز که
کام و ناله

کتابخانه ملی ایران
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
موسسه تحقیقات و نشر
کتابخانه ملی ایران

شد صد و رگشت هر سو گشتا
تغیر ابرون فکند از هر ضمیر
تا از ان خورشید شید اند جبا
پرچبان شد زان نبی بر حق نوح
قبرمان کارهای افس جان
مرکز پرگار دوران زمان
ابحیوان از لبانش خورد آب
باو عیسی از کلامش مستفا
شهبسوری کوشی شد زین
گشت تا زان در میان لاسکان
پس شنید از آن نشیند
وانچنان فنا و باز آمد شتاب
چون نگاه ما تواند در دمی

تیرگی چل از ان برست بار
چون بد سازند مور از خمیر
تا فت نور دین چه مهر از آسمان
وز هوایش مطلقا طل ربیع
شهر بار شهرهای ملک جان
مرجع اهل زمین و آسمان
و زگر دیدی سر اسر زهر تاب
بود از ان جان شده الا بودا
برگذاشت از کند چرخ برین
تا بشد ادنی ز قدر دو کمان
دید آنرا کش ندید و دید کس
خواجگاهش انشد گرمی خوا
بر شود بر چرخ و باز آید

این کتاب
از کتابخانه
ملی ایران
است
تاسیس ۱۳۰۲
موسسه تحقیقات و نشر
کتابخانه ملی ایران

این کتاب
از کتابخانه
ملی ایران
است
تاسیس ۱۳۰۲
موسسه تحقیقات و نشر
کتابخانه ملی ایران

و کما یبش کحل عین حور عین
 شد نعلش عرش اغروش
 مثل او دیگر بدرگاه حبیل
 از وجوب او داشت اسکان
 گر خور ز آتش نمی آمد ظهور
 چون خلیل خلقتش جان اوتار
 چون لوح دل خط در دشن دو
 کرد وجود عام او را بش فوج
 هست آن سر و کلیم عرش طور
 تا شعاع شمس ز آتش در جهان
 لعل دین اندر دل سنگ تلف
 نس نداشتی ز بحر جیل عام
 پس بدورش علم چون نور بر ج

کاخ خلد از پامی و پایه برین
 گشت ماهش تیر ایار اید
 نیست شد بدلی مع لپش لیل
 اندم آدم بود در کتم عم
 تا آید بودی جهان از نور دو
 کرد از ان بروی بشد کلنا بار
 پشه برداشت از نرود و دود
 تا بجودی شد ز طوفان فوج
 سایه نما از سایه اش گردید نور
 شائع و ذائع نشد مانده بنان
 همچو ماه و آفتاب منکسف
 کفر میگوید که ایمان کید ام
 از زجاج آید برون لیل ط

این بیت را در کتب معتبره

و کما یبش کحل عین حور عین
 شد نعلش عرش اغروش
 مثل او دیگر بدرگاه حبیل
 از وجوب او داشت اسکان
 گر خور ز آتش نمی آمد ظهور
 چون خلیل خلقتش جان اوتار
 چون لوح دل خط در دشن دو
 کرد وجود عام او را بش فوج
 هست آن سر و کلیم عرش طور
 تا شعاع شمس ز آتش در جهان
 لعل دین اندر دل سنگ تلف
 نس نداشتی ز بحر جیل عام
 پس بدورش علم چون نور بر ج

و کما یبش کحل عین حور عین
 شد نعلش عرش اغروش
 مثل او دیگر بدرگاه حبیل
 از وجوب او داشت اسکان
 گر خور ز آتش نمی آمد ظهور
 چون خلیل خلقتش جان اوتار
 چون لوح دل خط در دشن دو
 کرد وجود عام او را بش فوج
 هست آن سر و کلیم عرش طور
 تا شعاع شمس ز آتش در جهان
 لعل دین اندر دل سنگ تلف
 نس نداشتی ز بحر جیل عام
 پس بدورش علم چون نور بر ج

سابق و سابق امام یقین

وصول و وصول معلوم

یقینی مامون جبار و کریم

بهت روح حق و ذوق

صبح و مخصوص بالعز و صبح

لایزال العز و مجمل هم ولی

رایت الایمان الی یقین

ناجی و ناجی و صباح و منیر

ملتی کافی و مختار و رحیم

پیشوای این جهان در هر روز

بالع و مخصوص بالمجد و صبح

واقف سترخنی بود و جل

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'بایکصد و پنجاه و یک', 'سابق و سابق امام یقین', 'رایت الایمان الی یقین', and 'ناجی و ناجی و صباح و منیر'.

ہم بفضل ان و ذوی فضل صفی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

از دل بی غل خود کردم بدر

یا فتم اولی ترین مہبت دایم

بجد و احصا خداوند کریم

جای ایشان مہبت کافی کرد

توسر سر غرق شد بحر زلال

نور شاہ شرق چون کرد جلوه

توز در یاد دود و دوسوی

رحمتش باشد حنی و بر ملا

منجی اگر دید عالی منزله

گفت نیای فی مادر پدر

نہاکہ از دافند و ارقار

ہم بہ از مادر پدر باشد جرم

پس مرا بادار دنیا نیست کار

مان کس کس یاد ندین سفال

لی بدار و از سہا کس چشم

از عرق کرد و کسی ابر سہا

پس کسی خواست آن جل و علی

شد مرات قلب اوزین مضطلہ

معجزہ

باز آن بل چین صنفیر

وز نوای خوش قلندر غلغلہ

از صحابہ بود کس جابر بنام

سیکند جانر از کمن خود

مرغ دل ایکنند در سلسلہ

اگر روزی بخوبی بیالانام

فولہ آن ملک

زطلہ

اشارت

است بہ

رسول بکم

فی الشہد کہ یہ اسم تہذیب

در این کتاب
 شرحی بر
 بعضی از
 کلمات و
 عبارات
 آمده است

سجده

بلی همچون صبح از خوش نغم
 یعنی از مفتح گلبانگ نوا
 اگر غرب روزی یکی خاطر
 گفت بان مخصوص بالجد و ضیح
 اگر بدین بجان بیاری جان تو
 و در بدین عمارت سازی سر
 پس بگو رستان فتان
 کای پس بر خیز از حکم اله
 بر شام باد از خدا رحم و سلام
 پس بگفت اندر دور هر دو
 ما در تو هم پدر ایمان کن
 شوز قبر و کن بدینا خفت و خیر

جان چنین بخشد به بی جان
 میکند باب فرج ز نیکو نه و
 کشش پر شد زین سزای
 قول او حلو انگس عیسی
 آورم ایمان شوم قربان
 می شویم از کافری یکس
 بر تن بی جان او کرده
 گفت بتیک ای سولار
 هر زمان از آن لی یوم الق
 اگر بداری خواهش دنیا
 آورند از حق شان از
 لذت فانی بکام جان

بدین فیل
 غنای
 بالحد و فضیلت
 بر دو هم است از هما
 مبارکه آنحضرت صلی
 علیه و آله و سلم

در این کتاب
 شرحی بر
 بعضی از
 کلمات و
 عبارات
 آمده است

در میان سبیل محرابان سیمتر
 در نه خون آن تن بی جان بشد
 چون نگون گشت آن دق و فزونی
 چشمه ها گشتند نشان راجه ها
 ما و ایشان چو این حال بدید
 بزرگان و احسرتاد و ادب
 احتیاسی است مگویم عیان
 لیک محذوبت الهی می فتا
 زانکه خود گشتا بقرآن بار ما
 فرقت جانان بو ما لایطاق
 عاشقان اینچو معشوق است
 بشنوی صومی اگر زان آسشت
 پس پر چون ما در خود درودن

چون بجام لاله کون برک سمر
کو در اندر درجهٔ مرجان بشد
دلبران را دل بشد از جان بزر
موج خون لهاز باد خشمها
دست خود بر نرنگ سوسن دید
شد ز چشمان اشک بزران بچو
گریه ماند مصائب بیان
ماورای گوید در غیا سبها
لا تَكْلَفْ نَفْسًا وَلَا وَجْهًا
طاقت جان را نهد با لطا
لاجرم سوزند از آن بچون چنا
سوزش و غرش خواند از آ
دیدموی خویش را بجا شدوان

دیسان سبیل منان سیمز
 در نه خون آن تن جان بشد
 چون گون گشت آن دفرغ
 چشمه ها گشتندشان را چشمها
 ما در ایشان چو این حالت بید
 بزربان و احسرتاد و ادب
 احتیاسی است مگویم عیان
 بیک مخدمت ای ای فتا
 زانکه خود گشتا بقرآن بار ما
 فرقت جانان بود ما لایطاق
 عاشقان اینچو عاشوق است
 بشنو صومی اگر زان آتش است
 پس چون ما در خود دارون
 چون بجام لاله کون بر کسمز
 گو در اندر درجه مرجان بشد
 دلبران راول بشد از جان بزر
 موج خون لهار باد چشمها
 دست خود بر سر زان سوسن وید
 شد ز چشمان اشک بزان بچو
 گریه ما اندر مصائب بیان
 ما در گوید در غیا سبتا
 لا تحلف نفسی الا و سعفا
 طاقت جان را نه بد بال طاق
 لاجرم سوزند زان همچون چنا
 سوزش و غرش خوان آتش است
 وید صومی خوشی انجا شدون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در بنیاد از خوف ماوراء مقام
هم سیم از ماد خود بیم کرد

روی خود گیر و نشد بالا بام
شد سقط بر نوم جان تسلیم کرد

شانیا رفع اصوات از عرصه مرتبه بعالَم نفوس

مرغ جان از گوفان تن پرید
ماه روی سخی شد سکسف
خاطر خوبان برید از جان سید
تا بکجوان فت دو د از نار غم
جان آذر از کمان چرخ پرید
وز تفت غم حوصد اندر زمین
مثل سایه بر زمین بالین نمود
گفت در از اشک شک لاله آذر
بسکه خاک از خون ما دل پرید
مان بود کار سما سنگ الدما

پیر منهار ایه تنه بار درید
بر فلک قفا صدی یاسف
شد زغم چشم حیه چشمان
لشت از ان چشم ملائک پر زخم
خورد زخم تیر را بر خشم
شد سقط گوی چرخ چارمین
فرش خال نقش خود قالین نمود
لاله را گردید از ان خون عدا
چاره دیگر صبه آخزند
لیست آن کو در آمان باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و آنکه از بازی بداریند باز
 باز فرمود آن شریفی القدر
 حکیم محکم شد چو دیگر باره
 لاجرم کنی گم نمود این ماجری
 و ز جفای چرخ آتش سیاحت
 پس بسین شد چو حال پسر
 سوی بی جانان خرابان
 دیدشان جام اهل کردند
 و جوابی اعی دار عدم
 گفت کای نده کن عظم ریم
 تو سخت آورده بود در وجود
 قدرت باشد برین از حدین
 کن بحد خود دیدن بجان تبار

فضل جان بخش تو سازند ساز
 ز آنکه بود او رحم و بحسب نیاز
 پس ندید از راست گفتن چاره
 عرض پای پاک آن خیر الوی
 و چنان درین را معیت
 در حضور عالی خسر البشر
 گشت آن جانان جان النور جان
 خلعت منشو ثور ابدش
 بزربان راندند لبیک و نغم
 جان باینان در ده از عجم
 باز هم یاری بوداری وجود
 تو همی سازی سلطان اطمین
 انی کن ای تو جان انس جان

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مفضل جان بخش تو سازند ساز

مندی ای که
آتش بدین
که در آن
مندی ای که
آتش بدین
که در آن

آمدندی از جوانب حقوق محبت
بحر تحقیق کلام ذی الوثوق :-

اتفاقاً و ذی از اعرایب
که از ازل بودند نشان اقبال مند

آمدی بھایمان آوری

لک احمد العبد المذنب
ساخته از خط مسامر استاد

کفت کای اعلا اعانی را
آورد آس را را را را

سے وہ اس عذابِ بجا رہا اور وہ اپنے گناہوں کے لیے توبہ کرنے لگا۔

و در باید رسد رس بر کون
تا بدید ز مکر و دیدن بران

الحرم اعاب بوبهين من
امنداعر بر حير الشرب

کفت ابو جہل ی محمد دل پش
بر درت اعراب ہم التردیس

حاضر اند از بھرايمان آوری | کربا عجازی بسازی رہبری

کام بہ برافراہدین سنی سفید

پس شاخ شش کی زین شجر^{۱۲} را
روید ایند مرز و دوزالبحر حجر^{۱۳}

سز کی صندک وارو سیز گل

محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم

ان بعضی زمین خراش و

میں نے بھی دیکھا ہے کہ بعض لوگ جو کہ اپنے آپ کو بہت اہم سمجھتے ہیں، ان کے پاس بھی یہی کیفیت ہوتی ہے۔

فکر منظر کن که بپندار معنی دیگر معنی اول معنی اول معنی اول معنی اول

در جوشش گفت لبیک است پس من جان جهان خوردند گفت خیر از اذن من عطا پوست لحم آمد چنان قبل بود بانگ زد همچون حضرت عزیر مرغ ایمان اسار شده و	چون بدنیان از آن صفو نصیب طرفه جان آفرین بخشید جا باز عظم بر آن خیر الکرام عظمها شد منشر و پوست زد جان باید دید بر بالا وزیر کرد که دید این یقین چون شدین	فکر منظر کن فکر منظر کن فکر منظر کن فکر منظر کن فکر منظر کن فکر منظر کن
--	--	--

نفسه من از قند و زهر غلغل حسنت خیزد هر زمان کار داز زای در قون فی نغیر می نمایند آفرین صد آفرین میکنند بهرام ارقصا در میان مردمان گنگاش	باز می سجده چنین آن عند لب کز زبان بلبلان آسمان بل بلبل خوش چنین سجد صغیر قدسیان از گنبد چرخ برین زین نوانا سپید را ارد بشور کان مان سر نبوت فاش شد	فکر منظر کن فکر منظر کن فکر منظر کن فکر منظر کن فکر منظر کن فکر منظر کن
--	--	--

فکر منظر کن که بپندار معنی دیگر معنی اول معنی اول معنی اول معنی اول

ملا می بین که ستارش بر
 بر سر شانشین سنج صغیر
 پس بدگاه کریم کار ساز
 بر کشادان حرمه کمالین
 و خداوند جهان بعد از سلام
 کای تو حرم خدا باد از نزل
 آنچه نشان خواهند از آن سنگ
 پس ظلال مکرست خبر الکرام
 سوش ز گشت پاک و بشیر
 بود ایمان حجر بودن همان
 و انهمه کان بطلبیدشان
 پس ال اعرابین شد پرنور
 بل قبل الان شد کافر ترین

پیش از لعل حکم چون بشد
 کرد دل جان همه خیزد تغییر
 بهر اعجاز چنین دست نیاز
 گشت ناز آسمان روح الامین
 و او بان خیر الوری نیلایا
 شد و عامی تو بدان حضرت قبول
 کن طلبت بیدان شهو و
 و فکند از خود بر آن سنگ خام
 حسب اعرابین شد مشیر
 مدعای شان بدر بودند همان
 حسب کلام جان دل نینشان
 قلب جیل لعین زان نور دور
 مرا که بود او از ابتدا من بدترین

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

لی ز دیو آید سجود اندر وجود
پس ز مانی کان ضلالت امار
ریختی از دست جور اندر قریش
با چو نجم ثاقب زنی لاقدار
شدر و ان بر درش مذکوی
دید چون ملعون بشد تر ساجا
شد خوشامد را شتابان چون صبا
خشک شد و جسم ناپاکش زهر
آواز عیشش تو گونی جان بلب
گفت کین دولت به بنجم از کجا
لیل تارم گشت چون روغید
کلبه احزان و بیت تنگ و تار
بس عجب کافکند چون ظل هما

وز دمان مار شخدا اندر شه
در شسته بر ساد گیر و دار
بی نوایان رانک بر قلب لیش
بهر جهم آن شقی ناکار
تا بران شیطا ن احوال گوی
تا بد آمد با کراش و دوان
بزربان گویان سلام مرجبا
خون او چون بر یک گرم بول
وز قدوش ملتس شد با ادب
شد ششم چون روز این بد الحبا
پرخیا از ضو این خوشید شید
شد ز نور شمع رویت مستنار
بوم شوم بخت مافرق ما

در خنیا بدین
الشمع می نماید
قوله ای ان قدر انشأت
صلى الله عليه وسلم
است برین کرم
قوله از این عشق
اضافت در مصرع اول
از مصنف که لفظ جان
باشد از این بسوی ابو جهم
و در مصرع ثانی نقص
عائد بطرف بنی هاشم
است ۱۲
ضیاء الکرم ضو و بالفتح
معنی روشن
مختص ۱۳

۱۴ ای
۱۵ مفر
۱۶ شمس
۱۷ شمس
۱۸ شمس
۱۹ شمس
۲۰ شمس
۲۱ شمس
۲۲ شمس
۲۳ شمس
۲۴ شمس
۲۵ شمس
۲۶ شمس
۲۷ شمس
۲۸ شمس
۲۹ شمس
۳۰ شمس

لاشک و لایب گردیدی خیم
 ایک چون بنهاد بخت نابکار
 از آنکه موقوف است از تقدیر پاک
 کی قدر آن بدیع نمی نمون
 و آنچه قوم است خواهد شد علم
 ایک مرهون است گشتا بار
 و آن قصار اناظر وقت هلاک
 بهر آن پرورد و آن شد اورا
 قوم بود و صاحب اخذ و در
 پس چو شد طایه زمان و وقت کار
 سخم بنو نعل ز سرتا به بن
 شد نشانش بی نشان اندر می
 ایک لعن حق بر باشد مدام

بایمان پیغمبر ناسخ
 کردن فرمان بر می رستگار
 از برای هر کسی بود و هلاک
 ساعی یسنا ضر و نیشقدون
 از آن یکه بان جفت القلم
 با مکان آن خود کار ما
 ورنه کشتی کاخ خال از کفر پاک
 لقمه کشته و ذمی لاوتا در
 کن ایشان حل این مردود
 دست قهر حق بر و سنگ بار
 و جهان گوئی تو گویا لم یکن
 چون بر یک گرم میگردد نمی
 بحد و احصا الی یوم القیام

بایمان پیغمبر ناسخ
 کردن فرمان بر می رستگار
 از برای هر کسی بود و هلاک
 ساعی یسنا ضر و نیشقدون
 از آن یکه بان جفت القلم
 با مکان آن خود کار ما
 ورنه کشتی کاخ خال از کفر پاک
 لقمه کشته و ذمی لاوتا در
 کن ایشان حل این مردود
 دست قهر حق بر و سنگ بار
 و جهان گوئی تو گویا لم یکن
 چون بر یک گرم میگردد نمی
 بحد و احصا الی یوم القیام

در قرآن مجید ۱۲
 کن با لغت کان بر و دین
 نودن کدانی غیث از
 ایشان را است با شقی
 ایشان را است با شقی
 مذکور در کدانی غیث از
 باشد و آن مردود از
 باشد و آن مردود از

چون بدینسان سینه اش را طعنها
گفت جوبل لعین از بیم آن
جان خویش از دست او کردم تا
قصه جان و تنها کرده باز
شد ز خوف اندر سرمه پدید آمد
گردنگی کردم زان کرد تا
نیت کردم دید کام کلام
بل بچشم خویش ازین پیش آفرینش
کرد او استندار و شیرین
بهرنگی گوید از آن غفیسیم
کو محمدا بگرد و بدگال
الغرض کردم ز خوف و بیم جان
چنینیست ازین شما پهلوتی

بگوئی که از آن است است از آن که در آن است

بر ز دندار نیزه های لعنها
داشتم بر خود و تعظیم آن
زانکه می دیدم بد و دواثر دما
میکنند آن دو بلا جان گذار
لاجرم داده رش کردم دوا
جای من بودی دمان اژدها
می ز دید ایندم مکتب ملام
دیده ام زانم ازو خاطر پریش
لشکری نهیست شمشیر
زین اشنگذارم از شمشیر
باجا و یلم فست و صال
از دل جان اینهمه تعظیم آن
وزر و از می لامت کوتی

معنی غرض نیزه ها
صدا با تعظیم آن که صدا
مجلس است و از آن غرض
بمعنی در دست
فوز آن که دما را
دادن و خست کردن
بمعنی غرض
نازی و تشنگی
عام جاعت که از اینهاست
معنی جان که غرض

✓

خطن دیوہ باسنہ

میں نے

ہر مقام علم اور

انزوایان و زنان

۱۲

الحسن بن علي

۱۰۰

تکمل حکایت معجزه

همچو خورزا نجاسوی ملت سمر
 مثلان این بارش تیر طلام
 تانید از دمی ل مجانه امان
 زانکه زنبور سان سوراخصا
 ز اعتدال نض ^{نعمت} چون باشد الیم
 تانید از تو بجز آزار مان
 بلکه آن گمنام ساز نام ما
 میکند نفرین بر این آئین ما
 برخداوندان ماز و پشت پا
 معتد گشتی ز شرقی اویشتا
 تا ز باب بیت خود کردی عجب
 بسرا تو خطا بود خطا

پس خرامان گشت چون خیرالو
از گمان لسن پیر و غلام
بر سر جوی می شد هزریان
شد تبرت سینه زان گستاخها
کای تو باشی طالع عقل سلیم
بار ما طلبت این دینار ما
پیش تو عمل دشمن ضلالت
برگزید او دین خلاف دین ما
در گرفته گشته تو حبیب جا
شرم را از رخ افکنی انقا
بل اگرش دویدی چون بوز
این غلطه بزم تکریم و عطی

وہم سب سے پہلے دیکھو باخرون جمع
 ان کے بعضی زبان ۱۲ غیات
 ۳۳ دفعہ خون و باخرون
 غیاتیہ ۱۲ غیات و باخرون
 برہان و غیات ۱۲
 برہان و غیات ۱۲
 ۱۲ غیات و باخرون
 ۱۲ غیات و باخرون
 ۱۲ غیات و باخرون

۵۹
مجلسی با کتب و
کتابخانه و
کتابخانه

بجانب مغرب
وزر و این
بجانب اعلیٰ
بجانب اعلیٰ

الحمد لله رب العالمين

تیک نفس کشان کرد و دم تو
چشم خدمت زین خمر کشان
کز آب و اندیشه شازی میجیم
و اما وار و تهاهنگ جنگ
کی تو دفع سختی ز مش کنی
پس بچ اندزه انبار ما
تا شود این تون بیا کام
بلکه این کجاست از تش است
وان زمان گیناگر در حله خیر
گرچه ایتی نسوزی از حرور
بل بسا اکنون بر آب لغی
تا بگوید سلا چون خلیل
طامری از پنجه جوش برید

کن برن از سیل خام تو
تا نه از فاقه و راسازی نزار
رهوت گرد و دره نارجم
نیزه صدنگ نیکش بچک
تا نه از بارگران برش کنی
بروی از زهد و عبادت بار
ورنه سازد کام تو دره تمام
بنده حرم هوا نیز کمش است
موقر خود را بسازد خال نیز
نار سوزان را ز بهر دم دار و
تش نرو و سانش منطقی
ورنه دمی لاخ و دساروی
گوچو اعرابی کف و ستش برید

بسیار از این کلام
در این کتاب است
و بسیار از این کلام
در این کتاب است

م

م

م

م

م

م

م

م

م

م

م

مقاله در این کتاب
بسیار از این کلام
در این کتاب است
و بسیار از این کلام
در این کتاب است

بالفتح اصله بالذخیر

نودون ۱۲

ای کی دیوان ۲

۳

انوار

تا کنی تهذیب نفس و حال را

بشنوی تمهید بن جمال را

بالکسکه

کردن ۱۲

+

معجمه

۲

جلوه گر گردید اسرار بطون
 یافت از اعوامی نقش پشور
 دور باد از ماشماگویی مهن
 خاتم ایمان و دین تاراج خست
 شد بیتی که شست محض و
 نفسنا فرمان و دوش شد وزیر
 بد بد عدل بدی شد بر کنار
 عزت دل پیش شد از دفع همتی
 عدل را یک شکر شد قلم
 بوم و بترک جای بوم شد
 کاذران باشد چنین شاد و زیر

بچمنین از حیران کن کیون
 گزید اعرابی کاری صدور
 کاسمان ز کید از ولز دین
 و یوسف و ن بلک دل چوخت
 و سلیمان خرد تخت درون
 چون شست آن یوگون بر
 اصفا نضاف از و برست بار
 روی خود پوشید بقیش بهی
 ز دهم اندر شهادت علم
 تا عمارت را هما معدوم شد
 بان شود ویرانه شهری ناگزیر

انگس

عزیز

بالکس

اصف نام

ع

بالکسکه
 در حیات علی بن ابی طالب
 تامل و تدبیر
 و الا فخر و شرف
 و الا فخر و شرف
 و الا فخر و شرف

اسی نیا

از زبان

سید محمد حسین

٢٠

—

تاندانی وارینار نو دار
این ابلش مثل مار مار
هست آری اهل لیل و نهار
بر جگر بند نهی فکند تب
بود از یعقوب حزن راز
گفت شیخ الانبیا را همچو آرد
اخلیل الله را کرده بنار
کز گرم جوشش از تن اشوقت
در جهای اهل این خونخوار دار
هم جزو اهل دنیا می گسین
کرد و چاه بلا ماروت را
گمراه شد که درین دشت یا
این ابلش بظاہر مردم اند

بلکه این دایره است گوئی غایب
غیر از این نیست شان را کار
دستی از این کان همچو مار
ماه کنعان را تک ندان بیه
شد زینجا از اینش فاش راز
کرد و بخی را همان سهل بکار
دیگر می راد و ته منتش را پاره
خورد و لیس رفت از و در طحمت
برگزید از جان دل منصودار
کرد عیسی را بچرخ و مبین
مکر این مکار هم ما و ت را
کز خورشید با می کان شد زجا
کز زمین ببری حقیقت کرد و اند

فیضانِ سعادت کی عمارت

سخن از نیل

فرض علیہ السلام
حق

تیسری را یعنی

مجلس

۱۰۰

میں نے

مجلس بیست و نهم ۱۹۹۰ قیام حایون ۱۹۹۰ علی کاندوزی

باز در این کتب
در دو بار
و نگار و خواند
توانستند
ای مود
بدر کون

ز و بشت پارسین المنون	گشت سرور از سرور کونه کون
گشتف کرد و بشت عطا	شد بروش و در رسم عطا
گشت تابان چون جو نضال	نور عرفان زان قان بهار
گشت اگر ساز و چشم اطلال	پیش گشتی بی در است اکلام
تیرگی چون نخواهد کرد دور	زان بر تو شمس سر گشت نور
چشم جاسد کو چون خفا شد	همچو نو خور کلاش فاش باد
نی ترا جز رحم حق کفالتان	پس تو ای محسن و اخوان زبان
فاستعد بالله من شتر حسود	چهره مقصود اگر خواهی نمود
روح شان از من بخت طوفان	ساده بنین بنان نی خطره

از تو یمن
از تو یمن
آن خوان منزه
روح شان از
باز در این کتب
باز در این کتب
باز در این کتب
باز در این کتب

این چند کلمه بیان معجزه که بعد از این می آید	
بطریق نیست دنیا و اهل و قلم می آید و گوید	
پند به غفلت ز گوش کنون بر آید	بشنوی می و شد غمگسار
و از ای زوار دنیا و اهل	اگر ز قید دار آخر کار

و از ای زوار دنیا و اهل
اگر ز قید دار آخر کار

زایان کعبه سحر
 ابروی من چنین زنده
 در زبان بخت آن قطب الزمان
 بسته احرام آید ناز و غل
 ظاهر احرام حج همچون
 تو بگوئی بگمان مینی اگر
 وز ره دزدی سلیمانی گن
 نف بر آن صورت کرمی معنی
 صورت محض بود و دام فریب
 پس ساز و گسبان نیزنگریو
 کو بپا هر گشت شیخ اندر مر
 و جمال ظاهر نقش و کار
 یک باشد پیش هر عاقل محال

سیکندرا نیکونه اثبات فی
از ایشاز رمزم اقوال خوش
بهر حج و عمره کفار بیان
و حرم کرده نسل اندر نسل
و ظلام کفر باطن لیل تار
در گرفته گو کلوخی را بهر
کرد در نکشت خود دلو لعین
و سبدم لعن خدا باد ابرو
روق تلبیس ابلت و زیب
مان بزرگ باشد از اخوان دیو
خون بتن با ایشد گوی شهید
با تو رمی قی شا به گوی حمار
زنجی از حله شود دیوسف جمال

ز ایزد آن کعبه سحر
 ابروی آن چنین سازدش
 در زمان بعثت آن قطب الزمان
 بسته احرام آمدند از ره غل
 طاهر از احرام حج همچون نماز
 و بگوئی بیگمان مینی اگر
 ز ره دزدی سلیمانی نلین
 ف بر آن صورت کی معنی در
 صورت مخفی بود و دام فریب
 سازد گسبان بزرگ دیو
 بیطهر گشت شیخ اندر مرید
 جمال ظاهر نقش و نگار
 باشد پیش هر عاقل محال
 میکنند اینگونه اثبات
 ز ایشا ز مرزم اقوال خویش
 بهر حج و عمره کفار بیان
 و حرم کرده بیل اندر بیل
 و ظلام کفر باطن لیل تار
 و گرفته گو کلوخی را بزر
 کرد در انگشت خود دیو لعین
 و مبدم لعن خدا با و ابرو
 رونق تلبیس ابلیس و زیب
 یار بزرگ باشد از اخوان دیو
 خون متن مالیده شد گوی شهید
 بالوری قدشابه گوی حمار
 زنگی از حله شود دیو سفال

۴

بهر گزینی بدورگی وفاق

تا بدورگی شد او آلوده ننگ

اگرچه راهی بغیر و زری بهر د

این خواهی جانان چنان باشی ز

تا نگریدی و ازین نندان زود

مان نخورد انگسن وصل با بار

بسکه برنگی هست دل آویز را

بل بگویش کوشد آلوده ننگ

در صف گل کی بیاید جابل

پس تو ای دلبر کنون شای بر

نفس اداری تو باز از رخها

پیشکش دانی زار با نفاق

باحق و اهل حشمت افتاد جنگ

کو بدار و با خدای خود نبرد

کز زمان این امان تیر کجاست

کعبه ضیوان جانان کی ترو

کو نکر داز ننگ و نگینی کنار

کی دینگی ننگ آینه را

فرق خود دینگی پدید از چوب سنگ

بل شو فردا از کرده منفعل

در نه مقصود دگر تو دیگری

چون بیانی را بنی از سنگها

باز آمد باقتصاص قصه ایل من

پس بسودین حق خیر الانام

خواند ایشان را بر باد اسلام

نقد و نظر بر این شعر
این شعر در وصف حال
و حال دلبر است که
در صف گل می ایستد
و ازین نندان زود
مان نخورد انگسن
وصل با بار
بسکه برنگی هست
دل آویز را
بل بگویش کوشد
آلوده ننگ
در صف گل کی
بیاید جابل
پس تو ای دلبر
کنون شای بر
نفس اداری تو
باز از رخها
پیشکش دانی
زار با نفاق
باحق و اهل
حشمت افتاد
جنگ
کو بدار و با
خدای خود
نبرد
کز زمان این
امان تیر
کجاست
کعبه ضیوان
جانان کی
ترو
کو نکر داز
ننگ و نگینی
کنار
کی دینگی
ننگ آینه را
فرق خود
دینگی پدید
از چوب سنگ
بل شو فردا
از کرده
منفعل
در نه مقصود
دگر تو
دیگری
چون بیانی
را بنی از
سنگها
باز آمد با
اقتصاص
قصه ایل من
پس بسودین
حق خیر
الانام
خواند ایشان
را بر باد
اسلام

تو در دهان از دندانان که
 میخیزند از دهان
 میخیزند از دهان
 میخیزند از دهان

گویند ز خاستن بیدار الخوض بالشدید نحو الخوض بلتان مرد او ایشان کی پس تو فیتی حق این شهرت در دل یک خبر آید جوش باز کشند از طریق مار دین جیب جان ندیم بنو پاک میفشاندند از زبان اغدار	دیگری را کی تواند تفسیر بیشتر طایبان خود ضعیف مردگان زندگان سازندگان در وجود آمد چو با این ساز و برگ سستی غفلت بدل شد بهوش حسبت شد خرو و اساجدین گشت شکلا از ایشان خاک به چو چشم خویش در شاموار
--	--

مناجات اهل من

ای بدیع خلق عالم بنمون ما تو اول شدیم که بر تو پشت ما شگن ز بار ماضی تو بخوشنود می چشم باز	بست فایک تو بی مثل و چون عاقبت انا الیک رجوع حال استقبال از می رضا و از تاداری ز راه چشم باز
---	---

تو در دهان
 میخیزند از دهان
 میخیزند از دهان
 میخیزند از دهان

ایمان که هستی
 با شکر بود
 تو در دهان
 میخیزند از دهان

تو در دهان
 میخیزند از دهان
 میخیزند از دهان
 میخیزند از دهان

پس طلبید بعد از قافیل
 گفت ایان آید ایل سین
 یکی گشتا برین گفتار ایل
 پس فرمود ای بت پاک کیش
 زو بر چوئی گفتا من کدام
 گفت میدانم ترا هستی سول
 ذات بابرکات تواند زین
 باز فرمود بگو تو کیست
 گفت آن سنگ گه سستی می توان
 چون برآید اگر شیطان کوک
 می بصر زانند لکن سنگ نیست
 و آنکه جنبش بود محتاج غیر
 او ز خود زانند نمی داند
 بر بخت زان سبجی حق دلیل
 گر شود شایسته ایل نیک بمن
 آورم گر چنین باشد بجان
 گفت لکن کدوان آید پیش
 زو دکن معروض می شیطان
 گشت قرآن از خدا بر تو نزل
 جلاؤ نور اله العالمین
 خرداوت منر سنگ نیست
 میسندم همایین مدبران
 لاجرم گویند پیش سنگ سر
 اندر و چیزی بجز نیزنگ نیست
 کی ز دانش میسر و خیر
 کی کند دفع بلا با ز کس

انقذمان در اینجا
 شیطان

شیطان

شیطان

شیطان

شیطان

همچو سبزه سبزه سبزه کفن ز چرخ جرم ز آب غفویک	پیش از آن کاری تو ما ز ریخا تو ایمان بهر ما آخر کلام
قلب را گن منور از ظلام وز نوال خود بر وزر استخسار	آبروی ما تو در آتش مرید بهر ما خیر اخلاق را شفیع
بل بگردانی بدرگاه رفیع و طفیاش گن بمانی یومین	حکیم طبعش فادخلو ما خالین بهر زمان از آن الی الهم القیام
کن بر و نازل صلوات بر محمد و آله	

معجزانه

هم بگویند بخیمین دانندگان کرد باری آن طبعیان دل	راه رضوان خدایا بندگان جسم او طاهر لوث آب و گل
دست بر عتبه همین پوشش عرض شدش زان باز از و عتبه هم	کز تن او منقطع گردد مرض بود تا بود اندرین دار و دیم
عنبری کز و می ل ناله ز خون ز آنکه خال و درین و شرل دیم	بود پیل عنبر سار از بون بدر غم و عشق معشوقی قدیم

عجب از اینجی
نقطه سار از اینجی
نقطه سار از اینجی
نقطه سار از اینجی

یا شیرین را سر از صدق سواد
روی خود لیلی از آن آید چون
لعل شیرین گشت چون شیرین
الغرض هر کجا بینی نو
گر بگوئی بهوشی نی از دست
پس شکستی نی کران صفو پناه
ز آنکه در وصلش جان نی شلی
چون بی آمدزدوی گشت پاک
پس کجا باشند در کردار دو
لب بند وین بقران حلیل
و آن مطیعت بشه همایون
ایت تبعیت بگوید باشما
بل معنی زن همه قول را

در تیر این نیشته چون فریاد و
قبیله از شد صاحب سر ایمن
دل خور و ز فریاد جان
وان ز نو شکر نمی اعقل و
و ربونی می شوی بی از دست
عینین کرد و ز ما می تاب ماه
اصل و موصول می باشد یکی
که بگوید من ختمی خوف و پاک
کو بداند و بدان گاو ست
ماریت ابرین قولم دلیل
زانکه فرمانت بود فرمان سن
کو بکرده بخت او کرده بها
می بر سوی بقا باشد راه

به چون فرمود و
 سرای سخن
 در دوزخ و جهان
 نمی لرزید و
 سخن از دست
 و زبانی ناباه
 می باشد کی
 نمی خوف و پاک
 ن گاو ست و
 قولم دلیل
 بود فرمان سن
 ما و کرده بما
 بقا باشد راه

اَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ لَمَّا دَخَلْتُ الْمَدِينَةَ
 وَرَأَيْتُ النَّاسَ يَخْلَعُونَ ثِيَابَهُمْ يَوْمَئِذٍ بَلَّغْتُ
 إِلَيْكَ بِمَنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ وَنَحْنُ نَحْمِلُ أَوْثَرَهُ

از کل روش گلستان گلستان
 اقامت از تاج و خون بافتاب
 شمع زان آتش چو روغن و خورشید
 شاخ و برگ خوش از آن گشت
 یوسف کنعان از آن حسن جمال
 تا برادر پیر کنعانی درون
 وان بختی را نورش ز دید پرید
 تا جوانی رفت از او پیر رسید
 وان بنور آمدی صدق و صدا
 بان دوست محبت گزید
 گس نیاید و گزین همچو گن
 لیک صد با آفرین با ابرار
 زورق خود را درین بحر خوار

لاجرم ملین از آن غفلت
 سر برودن آو و نیلو فرآب
 بهر آن خود را در آن پیرانه خست
 نقد جان بسپری پایش رو
 جلوه میداشت شد جان را جمال
 شد زلیخا از زلیخائی برین
 دیگر نمی داد و پیران در پید
 با معشوق از کاخ برخاست
 دین بجانانه می جان بدو
 بی در و خنجر کرب و بلا
 گشتی مستی لیش آرد برین
 کو بی جانان بیفتاد اندران
 بهر یار انداخت چون شاخ خار

ع
 قلمه در آن بنویسند
 اثبات است
 یکی از کتابیات
 از کتبخانی
 تصدیف
 علی
 و بنویسند
 باشد از بار
 آردن و تصدیقات
 آن جاب
 و جاب

ع

تقدیر مقصودش بدامش نهی
 قوم موسی را بروردی ز ریه
 تودی الیاس را احیات
 بر سر هر کس فکندی سائیر
 پس چو شد قوس بان یکشان
 گشت بار دم وجود حق وزان
 مگر فضلش سر سبز بندش مرلیم
 مطلق از حالش خصاست
 جو داد او دوش همه مطلوب
 ای جو حق تعالی ۱۲

ای نکر دوس ز تو دامن نهی
 قادری بر کل شی لایب فیه
 یونس و النون را از نون نجا
 از غم جو دست بر مایه
 کرد جایت و علمش بر نشان
 سسکت پابر هوا گردید از ان
 تا بشد از مالداران کرام
 شد به نیرم اغنیاصد الصد
 کثرت اولاد چون یعقوب

معجزه

همچنین از فقر چون بنمود خو
 پس برای او دعائی کرد نیز
 شد ز رومش بفضل کردگار

گشت مستدعی بنر و شایر
 شد بمهر شروت و نعت عزیز
 فوق حد بیرون ز تحت انحصار

تقدیر مقصودش بدامش نهی
 قوم موسی را بروردی ز ریه
 تودی الیاس را احیات
 بر سر هر کس فکندی سائیر
 پس چو شد قوس بان یکشان
 گشت بار دم وجود حق وزان
 مگر فضلش سر سبز بندش مرلیم
 مطلق از حالش خصاست
 جو داد او دوش همه مطلوب
 ای جو حق تعالی ۱۲

ای نکر دوس ز تو دامن نهی
 قادری بر کل شی لایب فیه
 یونس و النون را از نون نجا
 از غم جو دست بر مایه
 کرد جایت و علمش بر نشان
 سسکت پابر هوا گردید از ان
 تا بشد از مالداران کرام
 شد به نیرم اغنیاصد الصد
 کثرت اولاد چون یعقوب

همچنین از فقر چون بنمود خو
 پس برای او دعائی کرد نیز
 شد ز رومش بفضل کردگار

گشت مستدعی بنر و شایر
 شد بمهر شروت و نعت عزیز
 فوق حد بیرون ز تحت انحصار

قاضی بکرم
 دوازدهم
 کون
 استوبالکم
 ساینده
 اقبال افکنده

معجزه

راوی دیگر چنین در کتب هست
 کرد استوار
 گفت کامی محبوب العین
 رحم حق ذات تو باشد عباد
 دست خود بردار تا آن دستگیر
 هم ز اولاد کثیرم شاد بهر
 پس بر آوردان سر لوین دست
 تو می سازی بی اندر می
 عالم تو عالم بکنون درون
 تو دی هر ناعرا دی را حرا د
 سود خود بهر گزنگیر دژن گس
 بنده تو سال لاش تو

میکنند آقا چه الهام سر وش
 نروان مطاوب خلق و دعا
 قاضی کفر و معین السلیس
 ناسید از کسی بهر گز مباد
 دست من گیر در اموال کثیر
 ساز و آن ز راق خلق بر بحر
 بر خدا کامی موجود بالا دست
 مارجی جانی و طبعی آدمی
 تا درون باشند بر و مجبور
 میکنی دلهای غمگینان شاد
 قاضی حاجات تو بشی بس
 معصم بالحره الوثاق

بکرم ای خوشنود
 این که در دوازدهم
 باشد

عین
 بالکسر
 غلک ناک

ع
 عین بانف
 پنهان داشت
 دین صید
 منقول است
 با خود کن
 دشت و نوحه

ان دین
 دشت و نوحه
 با خود کن
 منقول است
 دین صید
 پنهان داشت
 عین بانف

جست برقی همین گشته عیال
ضربت ثالث چو بحر زشت
شد دشتان قنایان خور
العرض فوری بر بسته چو
شد کم و گشتن باب حضور
پس چو اعجازی چنین بازو
تا برفت آن سرورین خیر الامم
رایت احکام دین شمر عمر
تقنهای کفر از آن کرده ایم
بوی بد^{۱۱}
محرم و ماه دین با وج و دم شام
صوت اسلام بر طرف روم
سومنان گشتند از آن خجسته
تا به بهایم فکنده طرح طعن

قرع فتح و طغرز و شد بیان
 ثلث ثلث ابدان اندکست
 حاضران بد قیصر قصور
 گشت تا قسط ظمیه تطمیر
 به مجسم نیم روزه پر ظهور
 شد بد خواندند تکمیل طغیر
 زودی گیر همه ملک عجم
 گستر ظل سهیل بهین
 پاک عطر آموزد چون ادیم
 طالع لاسع بگرد صبح شام
 از و در خصال شود و میجا تقوم
 شد در دیده و هم منافق باخو
 میشدند می خود زعفران لعن

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کی تو در شریخ ز غایب رسمی
کرده در بر لباس بایزید
خرقه پیرانه پوشی چون جلید
سورتی داری نثر الناطرین
چون نگارین گو رفتارِ حرون
سفید انداز کلامت صالِحان
خلق را گوئی کنید از زرخذر
جسم تو کج قناعت برگزید
وای بر حالی که داری ای سلیم
دور دار این لوق دوری و ش
جبه زور و عبای مکرون
شرم دار آخر خالق شرم دار
منظر خلق است دانی آو کل

تو که در ظاهر ز رو باطن مسی
قلب در عزمِ اعمال یزید
شیخ سجد می را بیا نوری تو
کافین از حُبِّ باطن نافرین
نور زو آری برین نار اندر
ننگ دارند از خصالِ طالحان
خود پی ز چون سگانی در
دل بحر گنجِ دِل من تر
باطنت فرمونی و ظاهر کلیم
تا بکی گندم نمائی جو فروش
برتن دل مرده تا سازی کهن
صلح تو با خلق و باو کارزار
مطمئن اظفارِ خالق جان دل

[illegible][illegible]

گریه است که در دود
 او بجان قمار
 قاتل القوم مالک
 الملك قاتل
 الملك من شاء
 و قاتل الملك
 من شاء الله
 می شنایند پاشاهی از شا
 قدرت و دانش سیدار و نظیر
 زنده را سازد و مرده آشکار
 هم نهار آرد میان لیل تار
 پس در است کن ز دوری تما
 ظاهر اند ایشان بزویا چون شیر
 صورت سعداند و در معنی شقی
 می نمایند اولیا از قو لها
 ابل دورنگی است شیطان القوا
 او بر آید سیدار و چونا
 ملک ملک است یونی من تشا
 زان نذل است او نذل من تشا
 شد ذلیل از رحم او عزت پذیر
 مرده را از زنده لیل اندر نهار
 سید پدر و ز می کسی بی شمار
 حب دورنگان فلک در نایا
 مثل پنبه نرم بالا سنگ بر
 خاسق اندر باطن و ظاهر قی
 فعل ایشان لا یق لا حولها
 تا بران هر دو کفو باد تقو
 اما بذران نارسوزد چون چنا

التفات از غیبت بخطامع القفا

ای ترا ظاهر بود روشن چو ز
 باطن است باشد ز این تیره تر

می شنایند پاشاهی از شا
 قدرت و دانش سیدار و نظیر

می شنایند اولیا از قو لها
 ابل دورنگی است شیطان القوا

قاتل القوم مالک
 الملك قاتل
 الملك من شاء
 و قاتل الملك
 من شاء الله

مانند چیست
 و این لفظ بصیرت
 و سکون ثانی ز آیه
 غیبت است
 تقو غیبتین باین
 از کوید آب دان

قلبم مملو از اخلاص و رجا	جا بجز در نور آن بدرالدجا
شوز اعجازش کنون بحرینیا	وان دراز درج همتا کن عیان

معجزه ۱۴

دیدم این یکتا در اندر شسته	یافتند اندر مدینه شسته
یک فعل قتل و مجهول بود	جای می گرفتش مفعول بود
بیمو ندی همه جان فدا	از گمانش فدا شد فدا
می نشد کس یقین المختصر	آمدند آخر خبر البشر
پس این جان خرابان همچو جان	آمد آن جانان جان تشو جان
داشت شایخی از نخل قتل	ساخت جان در نیم جان سبیل
برشت از جراحت خون نشان	گفت نام قاتل و دوش نشان
گوید بدین حجره چشم دید	گشت ایمان و دلش پدید

معجزه ۱۵

هشت مفعول این باب سلوک	کمان شده کونین چون شد و بول
------------------------	-----------------------------

معجزه ۱۴
در این بیت
دیدم این یکتا در اندر شسته
یک فعل قتل و مجهول بود
بیمو ندی همه جان فدا
از گمانش فدا شد فدا
آمدند آخر خبر البشر
آمد آن جانان جان تشو جان
ساخت جان در نیم جان سبیل
گفت نام قاتل و دوش نشان
گشت ایمان و دلش پدید

این نظم برای مصداق
 نیست بلکه برای این
 خطاب است که تو لفظ و ادب
 از حد و حدیث خارج
 و در این میان
 حاد و جان و
 ناف

کل یارانی زویا بهر خلق
 پیش مردم پاک سازی هر
 منظر شان ز انانی ستار
 ننگ از جنگ گیران روا
 بین بهر کستی بسته
 بنکری اینک نمی گزین
 و آن یقین بهر گزیناری گزین
 رخت ازین شرکت گشتی باشی از
 بگذرد اوقات تو بپوشی
 بس داشت بس بکنی بگشوی
 گریبان خواهی اعجاز رسول
 نخل و رنگی بی باغ بندگی
 که نشانده بگرد و نرسار

و این یارانی تو از دیرین خلق
 عرش معمر در هر پیر خار و خس
 تیره سازی جای نظر کردگار
 تا بکی داری روا این ناروا
 وزیر بگشوی و پیوستی بک
 کین خلیل تست بعد المشرقین
 آن های کام خود زین کام
 در ره توحید تا داری روان
 تو بین غفلتی حیث و حیث
 را خا میوشی باز داشت شوی
 کن باز لال این قیل و فضول
 نیستش باری بجز نرسندگی
 غار نازش با غار و غلگ

تیرگی لیل را چون نیست تاب	یابد از پیش تاب آفتاب
پس ظلام کفر کی دارد نشان	پیش از آن خوشید چرخ غوغا
لیک زگر کردید چو آب فی خطر	شدن لهابدان اکسیر
نور ایمان یقین شد آشکار	بست از آن یکسر ظلام کفر بار
لیل تا دل پر از انوار شد	از دودنا چون گلزار شد

معجزه ۱۴

همچنین شخصی بدان خیر البشر	گفت من ایمان بتو آورم اگر
ز بسا ز می این بت سنگین بار	غمکسار خاطر غمکین بار
پس بخوابش دست پاش را	بعد از آن دم آنچنان کان خوا
شرط از چون بر وجودش فکندل	شد جز از لوق فزاد جان دل
نور ایمان تا فتنه چون رخسار شد	شد شب بیدار دل روز سفید

معجزه ۱۵

سیدمند از بقل پیمان ناقلان	روتی بزم عقول عاقلان
----------------------------	----------------------

و قوتی داد و غوغا
دور از دل جلد بیدار
و اینچنان نشانی فرزند

دید قومی را که کرده سینه
 حب و در دل چنان دینجا
 و ظلام کفر دل تاریک تر
 ساخته جایش میان جوش اند
 پس بد آن بیدار است خیر الورا
 همچنین سگفت حالی می نه
 کین صنم ز زیننه بی بل چو هست
 محترز باشید ازین دین شما
 بر فراز دین حق سازید جا
 تا رسید از خار زار گمراهی
 بود آن ز زیننه را سودن همان
 زینت شیطان از آن محقق
 مان کف دستش سر سر بود نور

سکین ما و امی مبنی ز زیننه را
 روز و شب با پیشش سپا
 روشنی آن بت زین چو نور
 گرد او دایم همه در بقی بق اند
 زینت آرای سریر دوسرا
 دست پاک خود بر آن زین نهاد
 بام دل سازید از چون کفر
 بلکه زین دایم شیا طین شما
 وز همه سوی یکی روی رجا
 سالما در بوستان آگاهی
 سر چو مینه نمودن همان
 و اینچنان کلمه حقیقت بود
 چون نه بگریزد از آن ظلمات

روز را بر لطافت زندگی	گشت کاخ خاک پاک از زندگی
وزیر یا ضحی حرم او باد نسیم	بر و دارد هر را رنج ذمیم
ز آسمان بارید آب بر شکبار	شد زمین و ناف آبوی تبار
افروز چون قبله گاه عندلیب	از شرمی شد تا شریا پر طیب
تابوی اندامیان کو پَسار	کرد گم بلبل تمیز گل ز رخار

معجزه

بچنین معنی سرچو سرش	میسرید این سر و از چونش
اعنی او نماید آن فرمان بر	کو یغیر و ز دقین را انجمن
کامی در است کن نیست از بان	مشتویت بد نیستان و نشتان
وان بان همچو در ارت بر	شورین بستان از نیسان قطره
کز برای سجد حجت نظیر	بل جهان از وی بشد عزت پذیر
گفت باشد خوب بزم بکار	سرور عالم به نزد یار غار
گفت آری چنین خوب و خشب	در مکان سن بکده با ادب

بچنین معنی سرچو سرش
اعنی او نماید آن فرمان بر
کامی در است کن نیست از بان
وان بان همچو در ارت بر
کز برای سجد حجت نظیر
گفت باشد خوب بزم بکار
گفت آری چنین خوب و خشب

وز زبان بارند پرشکار
 در زمانی که ز قریطه سخت خون
 در گشت از حد چوبوی کنکی
 ساخت آن مطلوب خلق و عا
 کانی بجز خود تو اهر بهار
 شد نسیم از باغ وجود عطر پیر
 گشت سگدین آهوی صحر از تو
 از لب غنچه بشوئی بوی شیر
 سیکنی از قطره ناپاک پاک
 بطن نیار کنین تن خال
 پس آتش زمان کرده صعود
 بر همان شد بخار آن بخور
 تا زمین را شست شو بر طیر

میکنند این روضه را شکستار
 شد عفو تنها از خونشان من
 کند شد بر زنده عطر زندگی
 بسطاسوی آسمان ست دعا
 آب بر خار و سمین سازد مثار
 نفحه نافه بناف مغر ریز
 عنبرین شد عنبر سار از تو
 در می در کامهای گل عیبر
 جان ایمان سیدی مشت خال
 از نوالی کرد گاف و النوال
 از زمین بر آسمان و نمود
 پس احباب استجاب مد ظهیر
 ساخت از اهر طیر

از زبان
 در زمانی
 در گشت
 ساخت آن
 کانی بجز
 شد نسیم
 گشت سگدین
 از لب غنچه
 سیکنی از
 بطن نیار
 پس آتش
 بر همان
 تا زمین
 میکنند
 شد عفو
 کند شد
 بسطاسوی
 آب بر خار
 نفحه نافه
 عنبرین شد
 در می در
 جان ایمان
 از نوالی
 از زمین
 پس احباب
 ساخت از

<p>کز روان سازد ز بهر اوجبال دارد دل از غبار سیب و لب میدهد شاهی بخوابد هر کرا مالک است او هر چه خواهد آن کند</p>	<p>چون چهره ارکی در پیش مجال گر پرنید از برایش چند چوب هست تلال از وی لسا چون چرا کی رسد کس را که پیشش درمند</p>
---	--

مجموعه ۹ سنه

<p>باز از لطف رخ و آن بر بهار تاز بهر جانب گلی مهر اسجد چون به شیرب پاک آن محبوب شدنهار از مهر حسن نشین تار وزمین با بهاری شد زان شد گریزان چون خزان آهوار گلبن بال او آورد گل دولت قرب و دوش نصیب</p>	<p>شد دین بستان چون نیا قطره با بلبلان را امید بدین نیا صلا جای آن دارایی ایوب شد و شمشیر در او شکستار بست باز باغ اسیر خزان خار خارش گشت شکلا زار بار عز آمد بر آمد خار ذل جلوت منش بدیدی فی قریب</p>
--	--

گریه شیرب در رساند کرد کار
 پس بر آورد پیش بند را لجا
 کامی تو میداری سهار بر هوا
 ابر را باشد ز تو بر باد سپهر
 شد سلیمان با سر بر تو صبح
 کرد وجود تو ملک طاووس را
 پس کجا از قدرت باشعجب
 قادری تو هر چه خوا آن کنی
 گوهر معنی بدینگونه چو سفت
 تا به شیر جوی به حساب المراء
 مسجد بنو از آن معمور شد
 بان کسی که زبیر آن محبوب پال
 در ره آورد از کس تمکین

تا نغمه سیرن کان آید بکار
 در جناب پاک حق دست جا
 جود تو سازد همه حاجت روا
 قدرت را کی بود نسبت بغیر
 راهی همچنینش بد روح
 وز ملک ادمی بد و تابوت را
 گرازا سجا آوری اینجا خشب
 نگاه ساکن کوه را بر آن کنی
 استجابت عیدان لبیک گفت
 طرفه آمد پریده چون جراد
 بل زانوارش خشب پرورش
 از سمل چیزیکه بنی تا سما
 خواند او را رحمت للعالین

۴
 نغمه سیرن اول کردی شکاری
 است که چون غانی از نای
 شکر باشد و کسری ای معلوم شود
 بسکه سوده نام میبرد
 منقذ از غیبات طریقه
 ۵
 نغمه سیرن دومت سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۶
 نغمه سیرن سومت سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۷
 نغمه سیرن چهارم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۸
 نغمه سیرن پنجم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۹
 نغمه سیرن ششم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۱۰
 نغمه سیرن هفتم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۱۱
 نغمه سیرن هشتم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۱۲
 نغمه سیرن نهم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۱۳
 نغمه سیرن دهم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۱۴
 نغمه سیرن یازدهم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه
 ۱۵
 نغمه سیرن بیستم سیرانی
 منقذ از غیبات طریقه

گشت چون دیر این همچون
زمرم توحید کرده شست و شوی
و یقین قلبم پر نور شد

چرا که شکر از خاطر و جعند ز روی
دور از ویست ایام و شد

ج ۲۲

راویانِ موشگافانِ نکا
چون قمر بنیانِ همیشا شتر
از خندِ یاریا جوهرِ حسین
با جهم و در شبِ آفرود
پس لعینِ ناگس از راهِ سست
ز دبحِ خونِ برانِ روشن ضمیر
گفت بنائی تو اعجازِ گنون
بسته باش لطفِ ازین قولِ تباه
ناقیاست فرقِ آن طالعِ نکین

وزنضا نقد نطق ایل کت
از سیف زبان باطل حق
کو چو شیطان بو باطل امین
از دآن سرور بر باد اورد
نطق را بنمود همچو تیغ تیز
انکار الاصول چون صو حیص
و شخو ای بد خود را غرق خون
هم به تیغ قهر حق سببت یداه
با دجیم از سنگ لایم و مین نو

[illegible]

پسر ماهی که در آید
 و از اینست
 میان جادوگران
 شد و از اینست
 پسر ماهی که در آید

گفت پیغمبر چه میخواهی بخواه
 چو از علم خود بوجهل را
 گفت از خواهی کنون شوق
 امتیاز از هم میان مرمان
 پس بگفت ایشان بشیر
 به هم یار چو نبودش ف
 تیرا که تیرایا بشیر
 قدر بذر اندر میان نیک و بد
 شد چنان چون گشته ایمانی
 باز آن مرد و کافی نون
 پس بایمانی که پیوست و د
 بل کسی که نزد یادش بدید
 لیک بجهل لعین نابکار

جلو از بینی تو از حکم اله
 نابکار و ناسر انا ایل را
 باشد و اعجاز و شجره
 زانکه دخل سحر بی بر آسمان
 شد به سبب لبوی مشیر
 در زبان و شوق بشیر چون
 کرد دل و نون نمودش و بیم
 بود چهل از شصت و گردید
 پس چو باشد جاده سیمای و
 گفت نه را بچنان کان بود
 مقتبس گمید از این قلب یهود
 نوایان از دلش آمدید
 گشت کور از نور جرم کرد

پسر ماهی که در آید
 و از اینست
 میان جادوگران
 شد و از اینست
 پسر ماهی که در آید

پسر ماهی که در آید
 و از اینست
 میان جادوگران
 شد و از اینست
 پسر ماهی که در آید

ز آنکه آن ساز در راه مادی
گویم در حکم او محکم کار
خویش سازد به بیت تنگ و تنگ
تا بپایند و را ما قبل موت
چای تکبیر از جهان خواند برین
هم بدین خالق کون مکان
تا یگانه سازد این یگانه را
پس راست چون بفرمودی بهر
کسی آن قصه مر و میر
فرق ساز از نطق خود و الفقا

کی بفرمایید بیکی جز
عاقبت کار او گردد
وزن کلزار دار و تنگ
نشوند زوئس بغیر از ذکر صفت
وز همه ساز و چومرده بر کران
به زمان باشند معین مستعد
پس چنان خیر الوعی رگانه را
خلق را سوی جهاد کس
شته رگانه و نبوی را
حق باطل مثل و زاری را

معجزہ لستی نبویہ علیٰ جہا الصلوٰۃ والسلام فی القیم
جاہدی درجۃ جمیب
پنجین گوید کبان خیر الانام
شہرہ اعرابی رکنہ نام

مار دیکھو
 راجی ہونکے
 وار دی پوٹ
 دی کھنڈ
 دوا فقار
 ہمارا
 ہمارا
 ہمارا

عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: من أحب الله أحب إليه دينه وأهله وأرضه وجميع خلقه.

۴۰

والله اعلم بالصواب

سب سے بڑا مسئلہ



بسم الله الرحمن الرحيم

استغفار است

بجانب معی زہد

۱۲۵۵ هـ

المكرى برناوت

نورانی اصطلاح مصنفان

سین ماہہ

باضم و ملکان کان
 دفع و فغانه و کسرین
 محو بس فو حاصل کنده
 چیسکه ۱۲۱
 عازیزه بنی سکر ۱۲۲
 میسه گوشه قناری صفت
 زبهر زندانش کنده
 نادم زیست دارد
 قول زبانش سازد والی آخر
 میثقات مخفی نماند
 که دین اعیان سر گذارند
 نفس است در گوشه
 خست شاد نظر و فغانه قطع
 است حساب بجا بجا
 علامت برانی با خجانب
 از رویات سواد
 علمانی چون شمع
 از رویات سواد
 علمانی چون شمع

شکر بادار بکیر و عاقل
 پس و از پنجه پیغمبر
 بر جوار بر دامن بهمن مانین
 وز زبر آور و ز شیر قاشکون
 شد ضلالت اسیر از سنگ بد
 شد خزان طبل و حق ایها
 کلبه این جهان بگلزار درون
 شاخ و برگ نخل طر سبز و تر
 یافت زین شاخ گل و رنگ باغ
 سبز و تر گردید دل از مرز و بوم

نیست شمع شمس از روی
 دور گرفته باز چون کجک وری
 مرد بکوی زاسمائش بزمین
 بر دگر از سر زول تخت برون
 خرد و خوار گشت کفر از حد
 گشت تابان چون زلف انوار
 کرد گل شکار کفر از وی چون
 شد بجای خار خار آمد مضر
 جلوه کرد بلبل شدن جای مرغ
 شد هایر و فکل در جای موم

مجزه

پیرساند مشوه کشتی نوح
 بل گس از عیسی دامن از دم

دریم طوفان غم شخصی روح
 زنده میسازد چنین از مرگ غم

نورانی که عجب شمع بجای او نهاد بود
بادهای بی غبطه در میان او نام
افزاید باطنش را به طبعش و او را
گفتن در کارش را به طبعش و او را

بود در ستم نرداو کمتر ز زال
بیدسان لرزان از آن سفیدار
بود صحرای کم از افرا بسیار
وز خداوند ناکا باشی بس
کمن من که صادق کشتی کنون
آورم گردم نثار از جان تو
دین من باشد ز دین تو بهین
کو بداند عرصه عرصه جو گو
گر بیدی بهر ام از آن فتنی بگو
آمدی تل لمان از روی پای
بود از آن خانه دین استون
آفتاب آسمان عروشان
مثل شمع خور ز باد آبخوار

پیل زو و پیشتر شمع خور زال
خمر داز و چون گرد آن دیار
پیشین و پیشین او را بسیار
گفت داری عوی پیغیب
از خدای تو طلب پستی کنون
گر شوی غالب من ایام تو
من بیایم غالب در انصافین
این بگفت آوینیت با آن لاشگاه
در گرفت آبخنای بنموزور
در بیدی کوه کلان گنبدی بجای
لیک پای پاش از جنبش مصون
ذات پاش مرکز و وزیران
فی شکفتی گر بماند او در امان

بادهای بی غبطه در میان او نام
افزاید باطنش را به طبعش و او را
گفتن در کارش را به طبعش و او را
نورانی که عجب شمع بجای او نهاد بود
بادهای بی غبطه در میان او نام
افزاید باطنش را به طبعش و او را
گفتن در کارش را به طبعش و او را

بادهای بی غبطه در میان او نام
افزاید باطنش را به طبعش و او را
گفتن در کارش را به طبعش و او را
نورانی که عجب شمع بجای او نهاد بود
بادهای بی غبطه در میان او نام
افزاید باطنش را به طبعش و او را
گفتن در کارش را به طبعش و او را

بلکه با نشنیدن چنان کان بود
که و را دست تصرف کند سود
در غر اندک بخدا از و شد کثیر
تا بر اسودند از آن جم غفیر
و موت تنگ آمد پیشش فراخ
زایش نخل خشک و درشتاد

معجزه ۲۸

کرد شخصی بان شش غیره بان
گشت چون بر پشتش بنهیم
یکسریان بیدار و او نداد
پس نبی اندم بسوی شتران
اشتران و ندید چون بر پا رود
در گرفته فرق شان و گوششان
گوش حیوان از دراز نهان
صیقل قولش خدا و اند چه بود
شد و در میان بان گوهر فشار
شد پرو خالی و شتران جهان
زنک طغیان و دل حیوان

معجزه ۲۹

معجزه ۲۸
معجزه ۲۹
معجزه ۳۰
معجزه ۳۱
معجزه ۳۲
معجزه ۳۳
معجزه ۳۴
معجزه ۳۵
معجزه ۳۶
معجزه ۳۷
معجزه ۳۸
معجزه ۳۹
معجزه ۴۰
معجزه ۴۱
معجزه ۴۲
معجزه ۴۳
معجزه ۴۴
معجزه ۴۵
معجزه ۴۶
معجزه ۴۷
معجزه ۴۸
معجزه ۴۹
معجزه ۵۰

عجل

بواجو مجبول جانور است که در آب زمین در آن می ماند جزئی از صفت کوهیست چنانست و در بر آن تو کوه در آن دو کوه نوسه ۱۲

تا مباد از شامت اعمال شان	بیر خشم حق مرا سازد نشان
خواند ایشان را شبه کونین پیش	داد و در غفلت از خدیش
پنبه غفلت ز گوشان برون	کبرش میشد عبرت افغان

معجزه ۳۱

کرد و میگویند شخصی از بصره	بر نبوت زان نبی شایسته
گفت باشد شاهم بذاشجر	بشکو چون میشد از سر
چون گفت این آن درخت از بیخ خود	منقطع گشت و در آن آتش بود
گفت باد ارحم حق بر تو نزول	تو نبی شد باشی همه
بر تو هم بر آل تو باد اسم	بر بدویت لعن الی یوم
و می چون طالبش بیدار شد	و در ایمان را مدار و دار
تا درخت ایند زان نور پیدا	شد ضلالت الظلام از او

معجزه ۳۲

بچنین گویند از باب شناخت	لشکر عموکان ز بحر تور
--------------------------	-----------------------

نقد و تحقیر قلوب

پسین محمد الدین خداوند کریم

رحم فرمایید بحسب انکراما

در دہلاؤنی کہ مارا شیر و

برو می بایک اصحابش بیاید

نہایت غمناک و افسردہ و اوجھڑا

گویند و میگویند که اینها را هم از خود میگویند

تبادلۂ بینا لکھن ابصار

ساز و از این عین است

بن صلوٰۃ علیٰ روم النما

فتان سرور طفلی نیربان

فت بشناسم نر، پستی سول

ات پاك مركز ووزمان

تہمتی راستے میں اسی جہاں

من کلام گرشناسی کو بیچار

کشت قرآن از خدا بجز نزول

مرجہ الہی میں آسمان :

درمہاءِ حمیم حق باو باش

۳۸

پنجین پرسید از ان جو بود

ناماں گفت تو مستی سول

کہ پیارستی کہ ساز و میل و قال

لشست لولاک از بر می نرو

一、

میں نے

۱۰۰

Figure 6

Figure 1

١٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی



20



خورد می بخشند از آن با سبیل	دانشش گویند و ظرف سبیل
بلکه چون کان قنبلان بود	از آن تهرنی چیزی نقصا بود
که جهان چون حضرت شمار	لیک وقتی کشتش فغان شد

مجموعه ۳۵

شد شمشیر ستود خود سومی	روز فتح آن با عت کون کار
صاحب حق را بشد و تو	گفت پس جانم حق و باطل ز هر دو
بر رخ از بال بفتاد و شید	شد پیمان ازین سخن باز
ساختند از هر دو چون	با سوان و دوان بر خاک جا
نار را باشند و عقبی و	شد بدینا و دلشان انقود

مجموعه ۳۶

بر رخ نوب فکند	پس چنان گویند کان الحسن
ز آب آب از رخ خو	گشت از آن آب بروشن فرید
تا بر رخ زان آب کاند	ز آب بروشن بر روی گل خشید

مجموعه ۳۵
مجموعه ۳۶
مجموعه ۳۷
مجموعه ۳۸
مجموعه ۳۹
مجموعه ۴۰
مجموعه ۴۱
مجموعه ۴۲
مجموعه ۴۳
مجموعه ۴۴
مجموعه ۴۵
مجموعه ۴۶
مجموعه ۴۷
مجموعه ۴۸
مجموعه ۴۹
مجموعه ۵۰
مجموعه ۵۱
مجموعه ۵۲
مجموعه ۵۳
مجموعه ۵۴
مجموعه ۵۵
مجموعه ۵۶
مجموعه ۵۷
مجموعه ۵۸
مجموعه ۵۹
مجموعه ۶۰
مجموعه ۶۱
مجموعه ۶۲
مجموعه ۶۳
مجموعه ۶۴
مجموعه ۶۵
مجموعه ۶۶
مجموعه ۶۷
مجموعه ۶۸
مجموعه ۶۹
مجموعه ۷۰
مجموعه ۷۱
مجموعه ۷۲
مجموعه ۷۳
مجموعه ۷۴
مجموعه ۷۵
مجموعه ۷۶
مجموعه ۷۷
مجموعه ۷۸
مجموعه ۷۹
مجموعه ۸۰
مجموعه ۸۱
مجموعه ۸۲
مجموعه ۸۳
مجموعه ۸۴
مجموعه ۸۵
مجموعه ۸۶
مجموعه ۸۷
مجموعه ۸۸
مجموعه ۸۹
مجموعه ۹۰
مجموعه ۹۱
مجموعه ۹۲
مجموعه ۹۳
مجموعه ۹۴
مجموعه ۹۵
مجموعه ۹۶
مجموعه ۹۷
مجموعه ۹۸
مجموعه ۹۹
مجموعه ۱۰۰

قوله لله وَاَقَالَ هُت
 بود دست آن کلیم عرش طور
 لاجرم بر عارض شخصی سیاه
 باز بر حساره شخصی دگر
 هم ز لیس ست خویش آن دستگیر
 در لطافت شد چو آینه پدید

بالیقین عین یقین و حاصل است
 از ید بیضای موسی پر نور
 دست خود مالید شد نشان چاه
 در نهاد و شد خشت آن چمن قر
 کرد خنسا قناده ز منیر
 دید خود را بر که در وی بگریید

معجزه ۲۲

دید شخصی ایش عالی مقام
 گفت خور عظیم از دست مین
 از دست سخن نمی یارم بگفت
 مدت عمرش بگویند آن لکین

کو بجز از چرخ رد آب طعام
 کو ز برکات سموات زمین
 پس درین کار کل آن سر و لبفت
 که نمی یارست خوردن از مین

معجزه ۲۳

برستون بار فراش شد کران

لاجرم نالیدی حد و کران

قال قوله لله وَاَقَالَ هُت
 اقوال و بیضی خدای بود دست
 رای داشت نکونی و خوبه
 و در نهاد و شد خشت آن چمن قر
 و دید خود را بر که در وی بگریید
 و باقی است بسم الله الرحمن الرحیم
 و باقی علی اخوان الصفا
 و باقی قناده نام که
 و باقی که بار سید البر صلی الله علیه و آله
 و باقی حسین
 و باقی حسین
 و باقی حسین

اگر نگردوی دست یاشا اشراق
السن سوزان بپاید و خمر

محمّد بن

از بهوش یافتن صحت سقیم و زدهای دلیر راوی عظیم

دزدش بکمرنجی ریغون به شدی از مالش ستمش جنون

محضر

شده از پیش عالم شریف بمقال
یعنی از آب جان پاکال

محرم

از لعابش کو لبز آجیات

چشمه غمی از روش می یافت
طوفانم کردی ظلام از روی

٥٣

مالش و شش نمود از سر دوراست
بل قوی تر عضو که سوار از خجسته

بازگشت به مکه و عیالات خود بنده مندا نزد تو گردد بدو شکست نماند نشود و درویش تو را بشکست او هر چند

۲۰

و



之



۱۰۰

وہی



5

1

پس معانی شدیدی است
چون نگریند از آریان

کتابیامد اندر وجه بر سکون
کز خیانت جانان جان شد بر کینا

محمّد بن عبد الله

بود عطر آسود از ان الصفات
زان بهیر آینه اکثر قرینش
واریدند از گوناگون حیرت

مسکن کمالی یوم الوفات
الشیخ الاسلام را گردن همیشه
جلوه گر گشتند و قصه

مجموعہ

برکشییدی خبر و ما جمعی از زمین
ما شیمی و فرسنگ اندر می

سیرپایان زمین عاقلین
همچنان میرفت باز آمد همی

معجم ۴۴

ورند اگر با سختی صوت مد
تا منادی از رخسار

امند او ش تا منازل میرسد
و راجات مینو اهن گ

مجله

معجزه ۵۹

هم غیب آمد چنین اندر شه
تاخت خیر الوی حال منام
و اینجا بشکست فرق با کار

بود ملعونی چو فرعون از یهود
ساخت شاخ کلام آن ملعون تکلم
طرفه شد و اصل دار البوار

معجزه ۶۰

برزبان صاحب این نکته اند
در تجرد دید چون عز و شرف
و در این بوم و بر شتاب
شد ز هجرت در نهم سال بخین
آمدند از مسجد پیر بن
گفت اینک ما روح الامین
میکنند الان سید اینم راز
ماه مه زینجا کنون خوانیم نیز

چاکر پیر نوبس نام خواند
شدند دنیا چون زمره بر ف
سوی زمره پیران زور
کان سه هر دو سزا بسوین
و ز فرح خالی غمها پرور
رفت نجاشی ازین دار کین
مردم آنجا بر این جهان نماز
چاکر کبیر نماز آن عزیز

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

معجزه ۵۳	
از جهادات آمدی بروی سلام	در زمان بعثت آن خیر الانام
معجزه ۵۵	
آمدی با وی بهائیم در کلام	چون به بر قتی برباد اسلام
معجزه ۵۴	
در سسج می خواندی حصا	رحم حق باد ابرو سحر مسا
نزد آن چهره ای از مومنین	تا شنیدی سر که نیو دس طنین
معجزه ۵۷	
بالسان تش بگفتندی من	بر دعایش سنگ و اشجار و زمین
بر فصاحت میشدندی جان نشان	تا شنیدی خلایق لحن شان
معجزه ۵۸	
سختی در دیدگان همچون و قود	روزی از فرمان او سنگ صلوود
بعضی از قاتقان آمد وفاق	لاجرم دیدند چون اهل نفاق

۱۰۰ باب الفصح تشدید ای
 ۱۰۱ مکه بنی بایان مادر بیا
 ۱۰۲ شکین بغیریت
 ۱۰۳ صبا بغیریت
 ۱۰۴ است بخونای قوتانیا
 ۱۰۵ طنین الفصح برون
 ۱۰۶ قون آواز کس در برون و ملاس
 ۱۰۷ صلوود بغیریت
 ۱۰۸ نفاق با کاتر
 ۱۰۹ دفاق با کاتر
 ۱۱۰ کردن

این بگفت و خواند بکبر صلوات
 وزیر برای ترک دافنس
 چون بکجرات شد فارغ مسلم
 بل شجورای زید کل کائنات
 گفت لاکن سن از چشمان بهر
 لاجرم کردم بران بجان نما
 باز پرسیدند چون باشد چنین
 پس نماز مقتدی می مقتدا
 انغرض مینسا از ان صافی و کن
 بلکه هر چه آید صد و از او لیا
 پس کرایا را که آنرا قسّم
 زانکه آن بحریت ناپید کنار
 پیشک فالت عقل پر فتور
 رخ بقبله قبله گاه کائنات
 کرد استغفار تا بعد از شش
 و او پرسیدند از ان خبر الانام
 تا دیت بریت غائب صلوات
 دیدی چون و او بهر علم خبر
 ورنه بر غائب کجا باشد جوا
 حکم دین فتوی شرع شیر
 چون شود جاز بگفت از اوقو
 آنچه شد ظاهراً هر حد باشد بر و لا
 نیز از ان عجز صد الالبی
 آرد و خود را بدان ساز و عا
 نیست مرغ سدر بر روی کد
 کی تواند کرد از ان عیان

الخضر فضل ترین قضیلین
 و انام اربعه ایشان بود کس
 گوهر حقیقتش با دانشا
 بود و نشانش بود و نشان نشان

بود بعد از انبیاء و المرسلین
 و آن آن خیر اخلاقی بود
 فرق فی مغز عدویش سنگر
 دشمنانش پیر خوار می افش

معضیٰ میا کاظم خاں امیر المؤمنین علیہ السلام بن مؤید منطوق
الہ ثوق حضرت عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

تانی از اوج خلافت چون قمر
 عدل دیوان لیلی غل او
 تا براه دین گزید اور
 ز حق و باطل بهم مفروق شد
 بود از میسان فن حق پیری او
 تا بگفت اوج نبوت را قمر
 چون نگرده و بشیوائی را

طالع کرامع بشد حضرت
 بود یا بگزید دیوان غل او
 دین باطل شد ضعیف حق
 لاجرم اورا لقب فاروق شد
 کلامی آیت بوقی رای
 اگر بدی بعد نبی بودی
 گو بود حق را چنین بوقی

قَوْلُهُ بَدِيًّا
 كَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 إِنَّ الشَّيْطَانَ
 مِنْ نَجْلِ الْعَمَى
 وَفِيهِ بَابٌ
 مَزِيدٌ وَاسْتَوْفَى
 قَوْلُهُ كَرِيمِي
 بِعَوْنِي الْحَمْدُ
 لِلَّهِ عَلَى الْعَالَمِينَ
 لَوْ كَانَ فِي كُلِّ لُحْنَانٍ
 عَمْرٌ مِنَ الْخَلْقِ لَفُتِيَ الْعَرْشُ

مصحف نیکوید ۱۱۱

الفهرست مفتوح و مقفول

عین محمد و
نفت فز

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابت

داود بن یحییٰ و نسری

۱۲۱

بکسر ہمزہ بضائے

محمّد طاهر مہدی فاضل

بدرار الحقیقت و حقیقت

بعض عین مہاجر

ایک سال پہلے

پیشانی

[illegible]

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

وہی ہے جس نے

سید محمد علی

66

برحق و بر احق کتاب و بود

تأوا القديس بولس الرضا
ضم خلت في الحقة

تا و می میرد با اسرار

ما بزرگواران بزرگوار
ما بزرگواران بزرگوار

رحمانیہ مذاکرہ جہاں

وزیر برای حق نمود آنچه نمود

ففت جواب شد بحسب حساب
منه الله و بركاته

کے ہر ایک پر کھجور

الزوال جرح حق مجروح و مدد دور

سومین علی بن پیتالہ مراد آباد

داستانی پیش از همه حضرت علی

نابشد دانش عالمی مستضر

بِقَوْلِهِ قُلْ جَاءَ بِالْحَقِّ عَلَىٰ

ان بختا را فتا

امداد درین حق عرو و قار
طاعان را تیغ را طاعان

نقشہ نامہ احمد آباد روہڑی

الحمد لله

بعد سے درج اسوقدر علی

ہرگز یاد اور احق از عین رضا

حسن دین و خیر خدای علی
 خدای خیر و خیر خدای علی
 خدای خیر و خیر خدای علی

درختوت بود چون یکما علی

تا بر او در ایام او ذوالفقار

طاسخان را کون و کاهون
 ۹
 خاسته خسته خافت را نکیر

میں نے اس کے لئے دعا کی ہے کہ وہ جلد صحت یاب ہو۔

فصل في بيان

بسم الله الرحمن الرحيم

66

لغت دادن
 دست نهادن
 ۳
 نامی هست
 از آنهاست
 صفاتی حضرت
 رب المون
 سعه صاحب
 مهتاب و اینها
 من کجاست
 و فتح نون اوج
 است
 سنن
 بین جلاله
 اوج جنت
 و توبه

طلق و غلام
 بیون امل و غلام
 تانیر و غلام
 بهر یون
 دست بفتح زای

تا بیای شان نگر و جی جان
 چون نمی خیم شدنی گمان
 را که خود مرویست کان خیر الانام
 پس کر ازین دو بود مولی علی
 شد سعادت انگین اندر انام

شخص اول

کی بیای تو نبی را عکسار
 حال بغض کینه را وانی همان
 بغضشان را بغض خود بنمود نام
 کن کنون روشن بیان عالم
 ثبت بر نام ازین دو کس کلام

خوش از مصباح حب این
 تا در و فرقی نمی در و روا
 بست بر آثار پاپنها و سپر
 جان و دل متان بسا بر
 با سنن مانوس همچون شمع
 بسته دارد و اسمار شده ویز
 دوستانش را بجان دل حمید

یا کسی کو دامناسو و چو ریت
 حب اصحاب نبی دارد سوا
 بر میان در اتباع شان کمر
 وزیر نواح امتان فو المنین
 در فرار از حلقه بدعت چو تیر
 تا بیای طائر شرع متین
 بهر حب حق بداردن لیب

فتح نون اوج
 من کجاست
 سنن
 بین جلاله
 اوج جنت
 و توبه

خاتمه کتابت مساجد و کما فی هرب لطایف مساجد
وصلوات بر خدا صله کائنات و زبد موجودات علیه
افضل الصلوات و انزل التحیات

سازگار فی کما ساز عین
مرغ کردی نو ما را پای ما
نیست ما بجز تو معبود معین
پیش پائی تواری تقسیم
جاوه مرغ علیهم السلام
هم ز قید کفکس و کمران
کرده این راست معنوی
چون با خام تماشا شد تمام
و شش جان و شش شکون
رجبست از ملک و حرف خطا

رحم کن حمای تو خیر الرحمن
 که کریم دادی زلیان مایه
 امی را بالغی از دستین
 از نوال اندر صراط مستقیم
 از رو انعام عام خود نمان
 وارمان پروردگار اواران
 تا بتوحید تو گفت این شبنوی
 پس کس در خانه و پیش من
 تا بنظر حشمتش منظور کن
 کبریتی وی خط عفو از عطا



10

19

...

—

—

2003

—

1

—

—

0

—

13

5

2

7

9

نیستش بر کسبی از مژگار
گر بود عثمان جبرن سکران
شوی سومی جود می عفوین بهمن
تا حقتش گردان ز جان افزا
سود خود دادند که امست زیان
تا بکن خطش از غفران خوشتر

بر دست باشد بجان امیدوار
کشتی آتش از سال بران
بل ببا وجود از آن طوفان خون
طلو حق از رخبت شمشیر
کن بران کنبه همه شایمان
دار دانه در ره ضوان خوشتر

الصفات از غنیت به حکم

قطره نطفه سبب باز تو
شبه شیرین قی ز نور شد
سیمور سازمه انور تو
گل چو لاند بر فیروزه شاد
در ملکوت کوکب زین ز تو
دانه اشکم در گوشه شمعول

ای نمی شد لولو لا لاز تو
یق کریم از صفت سیفورش
تاج ز رخبت شعله تو
لعل و فیروزه بی درنگ لاه
ماه سیمین مهر شد زین ز تو
پس بسا از حرمت آل سول

ع
فوقه یقین
نیستش بر کسبی از مژگار
گر بود عثمان جبرن سکران
شوی سومی جود می عفوین بهمن
تا حقتش گردان ز جان افزا
سود خود دادند که امست زیان
تا بکن خطش از غفران خوشتر
الصفات از غنیت به حکم
قطره نطفه سبب باز تو
شبه شیرین قی ز نور شد
سیمور سازمه انور تو
گل چو لاند بر فیروزه شاد
در ملکوت کوکب زین ز تو
دانه اشکم در گوشه شمعول
ای نمی شد لولو لا لاز تو
یق کریم از صفت سیفورش
تاج ز رخبت شعله تو
لعل و فیروزه بی درنگ لاه
ماه سیمین مهر شد زین ز تو
پس بسا از حرمت آل سول
مروارید رنگ

اوست محمود خدای قیل و قال
 رحمتی للعالمینش کردگار
 بر خشنمایین خود کرد و عید
 یعنی از بالا بگرد و مستفید نه
 پس بجای و انعم حاصل کنون
 زانکه او باشد جفائی را نصیر
 کی گجای را نایا بید
 هست و تش معنی لا تقطوا
 هر که پشتیبان و راورد همی
 حمت همان شود و گردن حصار
 نماز و نصیر من ماند نصیر
 بان چنان کرد و بران جور
 بیگمان کردید مامون را حیرم

نام نایب برین قال استار
 خواند و در رفتش کرده نثار
 تا بگرد و مستفیدان لرغید
 و میان زمره زیرین رفید
 شد برون آیم از آن گردان
 کی نوبتی را بخرد و دستگیر
 ز آب حم آن حم را بر سفید
 شمع غم را پس مشو پزانه تو
 از پی جرم عطیش فی غمی
 عصمت خاشن و گرد و نا
 فی اثر بر روی نشودن افسون
 او جلیل را و اورد حبیب
 بلکه او قد فانی فی نور عظیم

قائل است که
 باین دو بیت
 باشد خواه از آن
 و خود را بیتی

و این دو بیت
 چنانچه بخواه
 باین بیت
 و در این بیت
 و در این بیت

و این دو بیت
 و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

و در این بیت

مغنیہ
اسناد
نسخہ
وزیر
تاریخ
مغنیہ
جانب
باز
باز

سایه بان بر میان ای چلبیل
سالمات از بیل محنتی گذار
لیکن این حیرانم ای آمرزگار
کمترین جوش از روی زمین
زرقم زین در طه همچون خون
بان شفاعت نجع اہم ان بدایا
برینا آیم از ان بحر زخار
پس کج خود بخود کن راه سن

یوم ظلم نذران ظلم طویل
مستقر ما کنی دار القرار
جرم من بحریت ناپید کنار
سرشید از سدره رُوح الایمن
چون بقصود دین آید برین
اگر شو نیم ره دور می سجا
خار ذل از پارید گل خار
وز کر م سارش شفاعت خوان

انذکی از نعمت رسول کریم صلی اللہ علیہ

والله وحده وسلام

ذات پاشن عث لفظی کون
چون پستد او بخود خود وجود
بجاء ازین سبب دلیل

بنامش کاف و نون کاف
نابشد بود این همه و نمود
در وجود آورد لولا کش و لیل

لاشکایب من کلّ اوجوه
 من نام چون دینزل هی
 رخ تیر آتش بنویم کن اگر
 نفس عین از خوی گشتی
 ناز مرو و هوا گلش شود
 جان برین نیز من که فریاد و
 مزرع آخری دنیا دان نخستین
 کار نمی افروانی مرد کار
 خود خدا بنمود از گشت کار
 از رسول و بچوان راه را
 بشنویم دان قرآن حدیث
 تا بر آتش هستی تو هیچ
 چشم خرم از غیر او هرگز مدار

وار و این تا شیر خوان عیسوی
 تو نمی زین زاد و وار هر دو
 سفت بر این سنا و
 تو زمین و این عصا که بود
 کربان راه بر ای س
 چون درست که بخوای خست
 کاندان هر تخم کاری بدو
 کان بزاید زاد و راه
 تو بدگر چون دوا و سید
 ننی گنج گنجوی غ
 ترجمانی و زبان هر دو
 خواه باشی انشی خوا سو
 زانکه گندم ناید از گشت جو

۲
 این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب اول
 در وصف
 شاهان
 آمده است
 و در
 کتاب
 تاریخ
 طبرستان
 در باب
 اول
 در
 وصف
 شاهان
 آمده
 است
 و در
 کتاب
 تاریخ
 طبرستان
 در باب
 اول
 در
 وصف
 شاهان
 آمده
 است

پس چو تو هستی سعیدی غمگسار
 بروی بر آق صاحبش سلام
 یا ائمه تا این خیر الرسل
 ال بیت و آل اصحاب جمیعین
 از همه رضوان تو ما دام باد
 کام ما چون کام شان انجام باد
 قصه تا یخیزد نشوید راست که نایب انعام
 مطابق سینه تجری حضرت الانام از عبد و حر و
 نام حکام آید بکلمه فصیح ناصیه کوب نفس بخش
 شد نام احمد الله القوس
 نج باریت مبدل گشت
 نازم از فضل حق باز مکنون
 نشویم دان تو ای طالب یقین

شو بران گل شل جان
 بر گمار و کن تمام از وی که
 فضل صلوات خود سازد
 تا بعین تابعین تا بعید

نشویم در در است
 حاکم گردید گنج معنوی
 تقدیر جان بر یاد خویش
 هست یار از راه

فاستغذ با سزین دو بدکار
آلمان گریشنوی پشان شوند

هردی از مردانی و اسپین

گر خدا خواهی پس از غیر خدا

قال ثان صدیقی راست شود

اول ثانی و توانا شود

جز بیاد حق نگردی منطوق

چون در است ستر و شو منتر

رباعی تاریخ طبعی مکتومی درست من تناسخ طبع

مخزن انصر است مصنف مد استعاج من فخر الاطلال کمال

از کمال خود جهان را محسوس

با ذرات بر درست منطوق

قطعه تاریخ من ریحان قلم عجاز رقم سولوی احرام انصاف

چو جان درین من موضوع

کز نیرزه نظم مرفوع گردید

درین فرعه آنچه مرسوم

بر تقطوع هر چه مطموع گردید

با چون باد و زان این مثنوی

وزنی تاریخ طبعش لفظاً

بلند است بضمون این مثنوی

مصنف چه داد سخنها بداد

خدایا بود تو شته آخرت

طفیل محمد بن عیان

۲

وزنی تاریخ طبعش

بدرست است

بر بعد از مدح

چون است

از کمال خود جهان را محسوس

با ذرات بر درست منطوق

قطعه تاریخ من ریحان قلم عجاز رقم سولوی احرام انصاف

چو جان درین من موضوع

کز نیرزه نظم مرفوع گردید

درین فرعه آنچه مرسوم

بر تقطوع هر چه مطموع گردید

طفیل محمد بن عیان

